




کتابخانه مجلس شورای اسلامی		 مجلس شورای اسلامی
کتاب	دوران مآثری	
مؤلف		شماره ثبت کتاب
موضوع		۱۲۸۶۶۱
شماره اختصاصی (از کتب اهدائی : غلامحسین سرود)		

جایی	اهدائی
۱۳۱۷	سرود



کتابخانه مجلس شورای اسلامی		جمهوری اسلامی ایران
کتاب	دوران ماکس	
مؤلف		شماره ثبت کتاب
موضوع		۱۲۸۶۹۱
شماره اختصاصی (از کتب اهدائی : غلامحسین سرود)		

جایی	اهدائی
۱۳۱۷	سرود

۸ ۱ ۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ ۱۰ ۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰ ۵۱ ۵۲ ۵۳ ۵۴ ۵۵ ۵۶ ۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۰ ۶۱ ۶۲ ۶۳ ۶۴ ۶۵ ۶۶ ۶۷ ۶۸ ۶۹ ۷۰ ۷۱ ۷۲ ۷۳ ۷۴ ۷۵ ۷۶ ۷۷ ۷۸ ۷۹ ۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۵ ۸۶ ۸۷ ۸۸ ۸۹ ۹۰ ۹۱ ۹۲ ۹۳ ۹۴ ۹۵ ۹۶ ۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۰



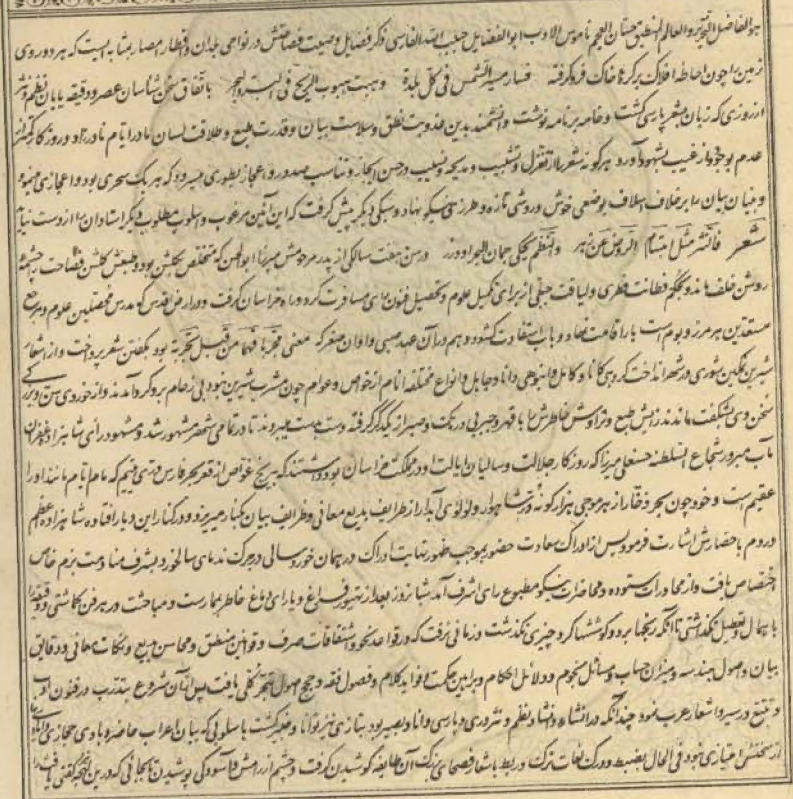
fiv  
2<sup>a</sup>

1 fiv







[illegible]







[illegible][illegible]

10







چو دریا سیحان در آب رسد دل و دوش از کرمش و دلش چو از رخ کسار سیحان چو شب کرد از گردن بار کسار چو خنجر صبح سخن کسار دل و دوش از کرمش و دلش سرمه کز آفرین سبب و دلش چو از رخ کسار سیحان	بست اندیش خفا و بار زین بند اندیش کز دلش خاسته و از پست و دلش چو زنجار ز کف دست و دلش چو صبح است به زین بار زین گشت این بود کسار قطعه در کتب پریان می آید همه کاران در این کسار	چو سبیل که آرد به بار کسار دو و دو کسار به بار کسار بد از بار کسار خورشید تاب چو پوشش به بار کسار کشت به بار کسار به جاکت سار بود کسار عجب مار کسار نام خود پریان همه کاران در این کسار	سناش چو در قفاست در بار پریش به بار کسار سخن کرد و شد به بار کسار کشت چو خود از دوش در بار جان ما بود کسار ولی نکست این دولت یکران پریش که با کسار همه کاران در این کسار
چو دریا سیحان در آب رسد دل و دوش از کرمش و دلش چو از رخ کسار سیحان چو شب کرد از گردن بار کسار چو خنجر صبح سخن کسار دل و دوش از کرمش و دلش سرمه کز آفرین سبب و دلش چو از رخ کسار سیحان	بست اندیش خفا و بار زین بند اندیش کز دلش خاسته و از پست و دلش چو زنجار ز کف دست و دلش چو صبح است به زین بار زین گشت این بود کسار قطعه در کتب پریان می آید همه کاران در این کسار	چو سبیل که آرد به بار کسار دو و دو کسار به بار کسار بد از بار کسار خورشید تاب چو پوشش به بار کسار کشت به بار کسار به جاکت سار بود کسار عجب مار کسار نام خود پریان همه کاران در این کسار	سناش چو در قفاست در بار پریش به بار کسار سخن کرد و شد به بار کسار کشت چو خود از دوش در بار جان ما بود کسار ولی نکست این دولت یکران پریش که با کسار همه کاران در این کسار

[illegible]



[illegible][illegible]



















[illegible][illegible]



















۱. چرخ  
 ۲. سحاب  
 ۳. غبار  
 ۴. آتش  
 ۵. سحر  
 ۶. صفت  
 ۷. دقا  
 ۸. سر  
 ۹. رقب  
 ۱۰. قبا  
 ۱۱. باد  
 ۱۲. دلق  
 ۱۳. دقا  
 ۱۴. چرخ  
 ۱۵. شوق  
 ۱۶. صاف  
 ۱۷. دقا  
 ۱۸. دقا  
 ۱۹. دقا  
 ۲۰. دقا  
 ۲۱. دقا  
 ۲۲. دقا  
 ۲۳. دقا  
 ۲۴. دقا  
 ۲۵. دقا  
 ۲۶. دقا  
 ۲۷. دقا  
 ۲۸. دقا  
 ۲۹. دقا  
 ۳۰. دقا

[illegible]



[illegible][illegible]







[illegible][illegible]

1413







[illegible][illegible]











۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰

[illegible]







۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱





















۹  
 ضحی  
 علی بن ابی طالب  
 علیه السلام  
 نبی اکرم و شفیع و جبر  
 کمال

14

عبدالله بن محمد بن عثمان



با دست و تنغ او ندیم سبکست  
 ای حکمران بدس که کمالی  
 او دید هست از تو هزار حسالت  
 گوید بدس بوسان ز که لعل  
 بر رخ جلدش دل غمدان کو  
 خفا پی می رخ تو بگزیند  
 کرد و بچشم دور و جان زینکست  
 نزدیکی هست غلت محسوس می  
 قرب نمان خوش است که بر دور  
 آری پی چشم قرب عیان  
 بی عکس می کند که سازد  
 با آنکه گریست برین است  
 بر جای خون زده و دقایق  
 گریه که باقی محسوس است  
 نه هر که درج کوی تو کفایت  
 نه هر که بافت صفت  
 از تو آفتاب چه میکا  
 شایسته که خوش و رضای او  
 بی چشم او بنویسم که در  
 نادر جهان بود بدست  
 یارش همیشه با رسالت  
 گریخ زنده از زین پس بر  
 او آفتاب روشن و من و دقت  
 بی آفتاب چگونه بود که جسم  
 سخنان های او کلام که در عالم  
 بر روز و در وقت خود روزی و آن  
 نمود و از غیاب شک و چشم

برین رخسار آرد و دنیا را  
 و دهشت در وقت فانی را  
 تا شکر گوید احسان را  
 نه در دواغ که بدستان را  
 چون خضر و دجسته حواری را  
 یکجمله سیر خطه عربی را  
 فرقی نه قرب و بعد جان را  
 زان چشم می بیند زلف را  
 سازد جان غایت بخت را  
 سازد و بسند حلیه و سنان را  
 بر آدمی کاشته سبط را  
 نتوان کشید منت رضا را  
 آموزد بر سحر دل یک تیر را  
 سزای کشت کوه را  
 چون کشت من بر دل برادر را  
 پشت قریب از خود و کس را  
 اگر کشد از غنچه عسرا را  
 تصور کرده چشت و زرا را  
 بی همه اینها چشم مغرور را  
 تاج سدر بر گنبد هرا را  
 در شکایت از رحم

برین خون پیوسته دم تحت ما  
 حاشا که گریه پیش از درگاه  
 لیکن چو غم میگذشت ارج  
 یزدان بود که که گریه  
 در پاس کرد و پیش بر پا  
 که بر بختان خوبس و بدشمن  
 قرب عیان چو در زبان آمد  
 قرب عیان شب که از خواب  
 قرب نماند که بوی خوش  
 صبح نماز اول کند از من  
 کان در خوشی که ندی نام  
 هر روز بنده از بی و داری  
 او را کان با بندگی تو گزینم  
 بهر که بود ز تو گریه بر سنگ  
 نه هر کف مع و دل و آل  
 آخر چو زلف چو پیشی کم  
 قاتل از بخت بی در دل  
 زنده چشم خورشید و دیده  
 باخود او سبب مرگت را  
 باو شاه را با صفا موسوم  
 رخ گوید

بار بار کی بسندم هست ناز  
 زان لب بچیت گفتار  
 چون غنچه ساکن است نعلنا  
 بر در که تو در که خاقان را  
 در وصف توران نساخ را  
 واکم کران که بر شکست ساز  
 بر خویش چون بسند خوار  
 همه دیده کرد و قصه را  
 ز تو کبر خساری بران را  
 تا خود محال بسند بهان  
 الود می گشتی خصما را  
 رحمت شمرد و رحمت در بار  
 هرگز بر دامن او نرسد بار  
 انامه جو باید آوان را  
 در دوق رسد فردق و حصار  
 سیلاب که نرودی عطشا را  
 گشت بر فرزند شعل و بار  
 در جسم خود حقیقت نهان  
 با فضل و سببم غلام را  
 یارش وصول و خصم شتر  
 خصم همیشه خصم کرم را  
 روزی بهم فرو شکند بال و چرا  
 هر کج باد بود به دست کورا  
 باید قاضی زبید گشیش زمر  
 موی سحر دار و ایندوم لایعمر  
 اگر گنج هزاره بود بحر و بر  
 فتنه کی سحر انشا و تقدیر

سخن از مدینه مثل شایخ  
 اطمینان چه پیشتر فکر از کس نیست  
 شرم بود بجمع عید و روزی  
 خواندند از اسیران نوح  
 دست خدای غرور جان آگاه  
 مرهم نهادند بر زبانش بخت  
 روی زمین فروخت خیمه و کوفه  
 غنای لباس از پیرایه  
 باشد اگر بوقدمی حد برآرد  
 یک قطعه شیش نیست از دست  
 ویدی و سوا لایق بود بخت  
 چون خنده کرد که کشت بخت  
 از درد و شب گریز از کرب  
 حد را اندر اسباب چه  
 اگر بند بند بگره از حد  
 مرد و کس بپایر بر پای  
 آرد غلبه معتدل و کمال  
 زان پیش چشم عطف و عطای  
 چنان و شکر کمتر اندر  
 سحر خدای و غنای بکریم  
 در صد نیز از تیغ فرو نشاند  
 ای رفیق لایق صد غزالان تو  
 نه شکر که نوشت و نه نام  
 ای چو می آید چو می آید  
 از هر کس آید که آید  
 زانست بر آند و رسا  
 اما تو نه آید و نه آید

و در خوار و دگر بکسی شرم  
 جز بر غصه بر می آید از آن  
 اگر کن کار که بخواهد هر دو  
 تا خواند و پایش را نه  
 در پیش او بر پیش می  
 بر خیزد که بر دو دل همیشه  
 پای مغرب کسی و در حوض  
 تسلیم عرفان و رضا چنان  
 چندی زن بجد فدا  
 ای دل و از قصه خضر و لعل  
 می رسد و دل دیگر و خضر  
 باید کشید رخ سوی گلشن  
 باید کشید منت نفس و  
 گوشت و در کار و در آید  
 اندواید و در دل و در  
 و دران و در نوشت پیران  
 در پیش تیغ حادث اند  
 چون است قلیب از آن  
 یکت از هر یک منت  
 کار و در آن منت و در  
 در حوض و در  
 باز بکسی شرمی و در  
 صید دل را کن که در  
 و در که در صیدی و در  
 از هر یک شرمی و در  
 نال از دگر منت و در  
 در می و در نال و در

خود در پیش پیشتر  
از ملک ملک گدازد  
از صد هزاره سخی  
فرستادش از شاه  
زبان صدوزار که در  
قول درشت گفت و لیکن  
را و عرفا من و طریق  
گر چای پای را به غیرت  
مانم چایا بیس که  
نیز پیش برود تجارت  
خویشسان اشراف و  
صد خانان چوشت  
جانی روم که بدو  
نیز پیش از او کلام  
وستان و چون هر  
همیشت و درشان که  
روم و خاندان سلاطین  
به غیرت روی کهنه  
اوج که پیش فضل  
من با و شاه ملک  
شاهزاده و مردون  
کوشه زنی در  
بهی بیان نبرد  
او تو که ز بیم  
جنت چرا چو  
از برکت آید که  
چون دو کهنه از  
خود در پیش پیشتر

اکنون که رخ فصلی بخشود و  
 شیرین باد به ملکات  
 خالی مکرستی حتی هجر  
 بسته بهین از نوا چش  
 ای که بخت چنان کار کا  
 زانوگر که نقش در دل  
 وحدت رفتی راه قصه  
 با بی در داده است خوار  
 بی آب و خاک فی شرد کا  
 سیرای فضل آید و کلا  
 کاران هر فرد و در و خال  
 آن غایب و در کرایه  
 برزق می نایب شام و حجر  
 پیچود از میل و دخت  
 خونی که سیر شود از  
 نایب جهان بسته اند  
 از یکس راه و اند  
 کو بخر یکسان نشا و  
 نقد سخن و دل قرار  
 ز غافل که کوته حشر  
 حله دار شکوه ای جین  
 در دام نمی در ده  
 با هر که بیدم و بیدم  
 او صدت و غافل شده  
 در روی و شکلی بهین  
 منت خوان برود با  
 از شکسته نه ساز و آواز  
 می خزان

52

1

五

10

خبر روق و حسن  
مجلس شورای  
و مباحثات  
و آراء و سلیقه

موسیقی  
چندین مرتبه در این کتاب  
تکرار شده و در بعضی موارد  
تفاوتی در نتها دیده میشود  
که اینها را در بعضی موارد  
تفاوتی در نتها دیده میشود



آبدستان  
مستغنی از حق و مقابله  
مستغنی از حق و مقابله

<p>که بوی بهیمن بستان ای بوی زلف شدیست عشق البت از بیا بد زبان خفته بود دل من بگل نماند زان که مرا چو دم زینت لب و کلاه چون تیغ در دانی ز خود شکست بوی نیامد کمرش و خنده زبون ای دست تو بخند و زار از مجلس ایبانی همسایه بگو عرض بهر دست در گل زلف تیر گفت باور باد چو برش خریا بود در شکل مرغ در غنچه خنده تو کولی ملک انور شایان بی صید شایان تو باریک بکشد سحر است سحر روح بیکر ای روی تو ام روی و پلادت بیا تا بکشد تو را و بیا بد بخت اگر شاه تو ای نفس مرغ زار کلید در جان من اهریمن بیا تک کمرش از لب نشاند و قیوم تو جان فلفل اگر تو سرور عالمی تو ام و بهر وحی است لاجرم دانا زبان تو سخن چایب و زنجیر بهر کعب صد دانی که کعبه بلاغ خود به لب سپهر است چرخ کرد آن من پس در شرم خیزدم تو سزا نمود که ازین ماجر که اندر شست هر که بود به قوت خیره دگر چه خدا نور خدای دگر دهم و آفتاب سرخ</p>	<p>تا خانه چو زنی از پیش دریا بی چند موی آنجک آن شد صفا زین خفته بود در رخ من انگلی بدیا نیم که مرا بر دم زلف تو شد بویا چون بخت دوا بی خبر دگر بشار جانی ز جاسوس نفس تو قصه روی تیغ تو خنده و تر از بوی جفا مرین روی جان من حسرت بدست پیچ بس شود زلف و زار تو خنده زار دیگت بدو نشسته هم خریا ای دل من ز کت و دیگت لب منیا و بهر دم از خون منده و دلا زار یکت میشه خایسته اموی جفا ای تو ام شاد شود و خاطر خاشا</p>	<p>در هیچ سلاطین اساطیر میرزا سلیمان چراغ دود و خیر الشکر که طافان چرا که خیر زینت او در و رخ مرآت شاد بود و روح باغبان بمنوع ایان انسان بود میان ز آب شیشه لبش شسته و خنک زاده شده با بخت بکشت بستی او ای دگر هیچ نوشته خا خا خا سپهری ترا آفتاب آمان و آوا ترا بکشت مرشاد و بد با تو کشت ضعیف بیکر تو که بدشت خفا برایم و چه عجب و دیگت سفید ز چرخ امده رسل جنین جانا</p>	<p>روی تو بیا که زخمت دانا روی غلت زبانی تو یک شکر دانا اگر بیکر جان من ازین زینت بیا روی تو ای دامن دست زنجیر بیا اگر تو غایت و دوا جانت بجا چرا که جفا دست بود خا و کشت بیا هر جا خفت زلف تو بخت بود بیا پیشان و ما در غرض خار خارا بغیبت علی اندر دیگت بجا اگر تو امواج درون جسته زار چون خمر خدا و دنیا کت و دها بیروی تو ای روی تو را بش بیا صدی گرم و دیگت بر و دنیا تا به صفت کز شود و روح شستا دانا و بد بکشت که خمر تو ما زنج و بهر پوست زلفش عصیان بکشت دانا که و صد بزار سلیمان اگر آب حشر زخم دران غفلت بیا اگر برب باران فرج بیا زار خاکش بیا دانا و دنا کت و دنا بهر خوش نشسته نام با بیا زنج و حافظه اس نفس عصیان چون کت و دین خا کت بستا اگر آفتاب در حق است سلطان اگر بخت نوشته جانی ای کشتا زنج و خاک بخت مرزا بیا اگر قرین من بیا خشت عرش زار</p>
--	--	---	--

[illegible]



۱۲

منابع من چشم شرمش و ادبش است توئی که قدحی افی چسب از شکر چه باشد این و در سر تا تو نظر کارگر ز ساد و بک سیرت کار او در دم بجز تو از تو خود چه که با تو چه کنر و لبها در در زمین دنیا	یکی چو یک کشت این شمع از در بر آن صفت که میر به نظر نه چسب و بادوی خاک برین خاکزار گشت عاقل و صفا و بزرگ و ساد عظیم تر در دوزخ و جیح جاسا	در هیچ او نظیر حق شاه و عازی طالب ابراهیم و سیم رنجت بر امون از سبز چمن چو درخت زلفش این را بهر دست که در باغ نوروز توئی و نور جان تو از لعل تو خصل روح در شش چون سلسله زلف زنت بر طغ بنام تو زلف توئی بی محبه یکشای کی که کو نامر کیند عاطل کد از خلقت کینست چون شمع نور کمال من طالع حالی است این طبیعت خرقه از بوسه کن دین آسای رنگ زبان روی چشم دوقی و دق روی فی نسبت بر سر حاجتم امروز دارای جهان شان تو شمع عضای وی هست هر که در عالم کوحی که خود خدای قضا ای شمع تو سبزه چهره کی فیاض در جان منی چو چرخ بی همت بجمله که در زنی جسم با طاعت مرا کی تو زنت	ایضا زلفان خاک شد پیدا آن عاقل کرد و کوه را دریا و این سبزه نور دیده جهان ای و امنای بخار بی نهایت بر روی زمین ورشته تا خوشه برای یاد زشت پیدا این سلسله عقل را که کشید چشمه و بار بار چسبید از رنگت ز خصل عانی کینست من پشت نمودم ام کان پنا در شمع رسول و ملت بیضا پیشانی که با بوسه مست عدا خوش خوش نرم آن درواز فرما در زلف تو چو کوی ساد از شکر شکر خسر و والا با کل چه برابری کند اجزا افاق شمعش یکت ایجا بسوداده بود چو گوهر یا جا فرج تو چو موج بحسب طولان نوازش نموده ترا سدا بس کشه که در کشه در اینجا	ز یک شک و ز غم و ز غلط ک نظر بخشی کین ملک بر شاد چو یک کوی خرم و هم دریا بخت چه که دور و دریا چنان که فضل او را که با ما چون چهره رخسار من بیضا باد و دست بخت چه از لاله من چه سبزه سلیمان از آبراست حلا از جفا کز خلقت تو جان من در دنیا از عشق تو منو خصل بر سودا چون در لعل خشت بر غوغا از عذری بر برون و دو جور در خدمت تو آستان جور با طل شمع حکمت و امان چون نام من از کینست تو در شعری که من از شریعت خرقه صد بوسه زلف بر آن رخ رشا زبان لعل خدم طبعی حلا گر عمر بود بوسه مست فردا کز نبرد و جان فزون و دشتنا با روح چه بهر کیست اعضا آسید و دو چو با دور شد وی خود تو سبزه زربان ما در کین نشی چو هر لی پروا صد بوسه زلف منی بیضا چرخه بر آید از شمع پیدا
---	---	--	--	---

[illegible]

مجلس  
الحج  
السنه ١٢٨٠

برام  
کتابخانه  
موزه  
تاریخ

سیدنا ابی بکر صدیق  
رضی اللہ عنہ  
سیدنا عمر فاروق  
رضی اللہ عنہ  
سیدنا عثمان غنی  
رضی اللہ عنہ  
سیدنا علی نقی  
رضی اللہ عنہ  
سیدنا محمد مصطفی  
صلی اللہ علیہ وسلم



کتابت و تصانیف  
مکتبہ اسلامیہ

نشان گل خجرت لاله خجرت  
 نشان پندار افروز در خجرت  
 آفریننده کردن در خجرت  
 آریست عروس گلستان را  
 شاد و چایس بر زمین کوبد  
 کوئی که از عشاق بگویند  
 بوی گل و بخت کجاست  
 آن قوس مستخرج که که کوزه  
 آن شمع گلستان که که در ضرب  
 دان تو خندان که که در بوی  
 و آن شمع شمع افروخته  
 یا بسکه که در حراش  
 یا با من از دو چشمه که که  
 ای بخت کون که که در خوش  
 که نقشه خجل سنگ کسان  
 ای بخت کون که که در بخت  
 ده جان من که که در فرق  
 پروانه صفت دلم دران شبها  
 افتد من می بری سباده تو  
 آن باد و آب و در که که  
 که خواجه از نقل بگویند نیست  
 لیکن نه شراب شور است  
 ز خال سیاه و لعل شوکینه  
 دل بایده جان که که تو که که  
 و دلخیز از خفا خواهد  
 چشم دور و چو در تابین  
 چون صاعقه که که بر آسمان

زلال خجرت سواد و جیب  
 مادر بخت که که در خجرت  
 در حجاب که که در خجرت  
 آفریننده کردن در خجرت  
 آریست عروس گلستان را  
 شاد و چایس بر زمین کوبد  
 کوئی که از عشاق بگویند  
 بوی گل و بخت کجاست  
 آن قوس مستخرج که که کوزه  
 آن شمع گلستان که که در ضرب  
 دان تو خندان که که در بوی  
 و آن شمع شمع افروخته  
 یا بسکه که در حراش  
 یا با من از دو چشمه که که  
 ای بخت کون که که در خوش  
 که نقشه خجل سنگ کسان  
 ای بخت کون که که در بخت  
 ده جان من که که در فرق  
 پروانه صفت دلم دران شبها  
 افتد من می بری سباده تو  
 آن باد و آب و در که که  
 که خواجه از نقل بگویند نیست  
 لیکن نه شراب شور است  
 ز خال سیاه و لعل شوکینه  
 دل بایده جان که که تو که که  
 و دلخیز از خفا خواهد  
 چشم دور و چو در تابین  
 چون صاعقه که که بر آسمان

آفریننده کردن در خجرت  
 آریست عروس گلستان را  
 شاد و چایس بر زمین کوبد  
 کوئی که از عشاق بگویند  
 بوی گل و بخت کجاست  
 آن قوس مستخرج که که کوزه  
 آن شمع گلستان که که در ضرب  
 دان تو خندان که که در بوی  
 و آن شمع شمع افروخته  
 یا بسکه که در حراش  
 یا با من از دو چشمه که که  
 ای بخت کون که که در خوش  
 که نقشه خجل سنگ کسان  
 ای بخت کون که که در بخت  
 ده جان من که که در فرق  
 پروانه صفت دلم دران شبها  
 افتد من می بری سباده تو  
 آن باد و آب و در که که  
 که خواجه از نقل بگویند نیست  
 لیکن نه شراب شور است  
 ز خال سیاه و لعل شوکینه  
 دل بایده جان که که تو که که  
 و دلخیز از خفا خواهد  
 چشم دور و چو در تابین  
 چون صاعقه که که بر آسمان

افرا کند بدین خبر هر کو  
 در حفظ تو هست نفس هر صفتی  
 ششیر نو گو در چشم دزد  
 بیکه که قصد یزید نیستی  
 بافت مرصه جلال تو  
 در چشم ز بیم تو گشایان  
 از خوفان که لرزدت ادم  
 سودست مکر عطار و گلست  
 ز انسان که فلک است بر کشت  
 آورده و سحاب دست زشت  
 از بیکه رسالت جان دشت  
 تا خنجر نبست غلامی باد  
 نسیم حلقه میوز که در جیب باد  
 بکشت نیست چنگا نامی بر چنگ  
 ز خاک ریش لاله چوین بال باد  
 نسیم دشت درم چند و نذر دمیدم  
 ز هر که از دست با لیا پیست  
 زار و سوختن نشسته از دق  
 در قضا می دود و چو کشتن باد  
 درین بهار و کشتن گشته خاک  
 بهار کرد و تیر بهار در طایف  
 و کوه رنده و دیش و دره و بخش  
 چه کوبت که درش چون ناز و خجسته  
 دود و دلف و چرخه و دول و کج  
 خوش است که شای هر صفتی  
 بکام طایر شوقی نشسته عادل  
 ایضا چند مستم صبر بر بخت  
 از دوح که هستی از نوزد کمال  
 در ملک جلال خیر خانیست  
 رونق برادران گال شیرین  
 دلاکو که بهرم دم بر خیزد  
 بافت نسیم نوال تو  
 همان تا چه مشکو که بد کس  
 با جود و مهربانی پیوسته  
 کاغذ خنق تو رفت کیوان  
 از شکست گفت در جلال بهشت  
 در حضرت و در طبع خواست  
 تا با رخ ای بختی باشد  
 در هیچ بر سر مراد انصاف  
 که بوی ملک سید به بوی عطار  
 چکاوک و کلنگه و دوا و حسد  
 برکت لاله و ماجور و شوق سار  
 ز بس و دیش و چشم و طرف چلار  
 ز غرقای پرست و ناله و ناله  
 چو خورشید از رخسار زهر و زهر  
 بهی زشت که در کشته و طوفان  
 زین بود و عقل و در نهانی افکار  
 بهر بهر عاری بهر و دوا افکار  
 نند زلف چون شش بهار و تابار  
 بجز آه و زدن و بهر می گار  
 چنانکه در جیب شریک و خوار  
 گرفته و دشت و جوی و کوه سار  
 که زمان خنق کشند و افکار  
 از کشت شجر این شصت بار

۱۰۰

بسم  
عزیز نوری  
کریم

مجلس  
مجلس  
مجلس

۱۰  
 قید و حصار  
 در زمانه  
 ۱۱  
 ۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶



[illegible][illegible][illegible]











مؤلف  
مؤرخ

نام خانوادگی: میرزا

کتاب  
ذکر محمد

حارس  
کوهستان

کافین

تحت

كتاب  
الشيخ

255

[illegible][illegible]

فصل

121

در کتاب  
در کتاب

تاس

100

123

11

رواج  
نام

...

سقاء  
نقد

۱۵۲

10











کرم  
نار  
دال  
مهر

2

78

[illegible]











عقده  
شماره  
اول  
مهرماه  
۱۳۰۲

ایرانی  
کردی  
کردی

<p>وگر دست داشت عطا دام داری          کجا آید سی رفت کرد چو لاری          عاقی اقتدای بر یک خاک خاک از          دامن آن که روی زمین صیور می          بر پشته کلاهی صیج کشید          سپرد ازو غافلان زمین لاله بود          اگر باسی عیونت بند و دست          خروخته اندر دایای عالم          زخرد دروان دست شست          بارین قلی شا که جانت شست          بارین قلی شا که سرو داشت دست          بارین قلی که کوه قبال و کمال          بارین قلی که حدس کس گوشت          بارین قلی که عرض جانت جان بست          بارین قلی که در دلم در هر یک          بارین قلی که در کین و کوسه          بارین قلی که گنج جانست انچه          بارین قلی که سده کلاه رفیع تو          بارین قلی که چاکر کلاه تو          بیشک ملک پرورد و جیش ملک گیر          دارد اگر چه بر پرکس در کار توست          شاه جهان بهار دوران چو نگر          ز دست پیش کی اندر سوال          می دارد زانکه خلق زان را          هر که خضر تیره تو چو پاپا          درون در نظام جانان نیست          روی نصیب ملک بر سالی در</p>	<p>زین زمان بود روز و کاست          که عالی نشسته بر تیره دست          که کس است خست بر تن سست          اگر روی گردون شود یک خست          بجای کرم دست بچون خست          ز خنجر زنی خنجر لعل فاست          بر کجست ده زبان جهان فاست          برای چو نیل پرده از فاست          و اگر چو          بر ملک زمره جات جاست          طبع مجروح فکشان کوهر است          ازو سخن داده حیات فست          قطره کین بسته و ملوک و جبر          کاهش ساحت کی خست          کوزه و کوزه بر سر کس تو ز دست          با جاکین و شش دست کس تو          چون ذوالفعا حایمین جاست          با فوج عرش سده و ملوک جاست          راس کل جهان و خافان فست          واری تاج بخش دهد و ملوک است          و اگر          واره و کوه جهان ز فاست          جرم ساقی زلی جام عداوت          از دهنش بر کشت چاکر است          و اگر کوه خست تو دارد کوه است          از دهنش تو بزند و جاست          از روی هستی شاد با فاست</p>
--	--

بجا گشت عزمش صفح منجاست  
 زحل غلط دور کرد آن گشت علی  
 توان ، و سر یکی که چنگام جوان  
 بگشت بختی بی زنده چرخ بر سر  
 چون از آسمان پند و گوشتش در دو  
 چو نبات سواد و من غزل  
 بود بر میان مرگ تیغ  
 الا دام آرد دست دامانی  
 فانی مدح  
 باین که گشت طبع دامن مرست  
 باین که گشت شای نوم زخم  
 باین که گشت آرد بوی گشت  
 باین که گشت جان من مسکرم  
 باین که گشت بیکر بود کلام من  
 باین که گشت دهر و بیکم و ششم  
 باین که گشت طبع جان پیشم از سخن  
 باین که گشت خلیه شیان ز سخن  
 باین که گشت گوشت کمر سخن  
 ساد جان بهار و دران چن شد که  
 فایده چرخ را دهر و چرخه ارباب  
 فانی مدح  
 شایسته کی سیرود و هفتابین  
 ساد زهر و گوشت بر سبب برای  
 کرد و خدوین بسات که در جهان  
 آن یک پای خوش کار و بختی  
 از روشنی است خوشد چرخ دما  
 دین کون و داز کرد و بر دست داز

<p>مهر از نور می تابید وقت شام          ناله ی شایات خواند آن کج که کند          ز تیغ صیقل خورده بشد در کفش          چون سپهر آید باد نمی دروید می          تا هرگز نمی بیدار باد و دام خویش          ملک از انصاف شایسته برین است</p>	<p>زاریشک ز خون غلغله رخسار است          نسوس ز بان کشاد و در و در جاک است          از لب و آسای گریخت در دامن است          گوی کشت زدم تو تمام سوار است          داد و بخشش حضرت پرده کاغذ است</p>
<p>وله صبیحه</p>	
<p>مشت خیر خدای خود جل را          عرو و فقی است تمام جهان را          از چو نیا شد چنین که دوزخ را          از کین ملک زمین با سرت          نامی که عشق نهی از عقل حقیق          وین دوزخ هر خط که گریز است          ساکن دوزخ اگر حرام تو بیند          ز تو کلمات بیج جسم نبرد          در دل خورشید آلوده ز جوهر          تنغ تو قبله زنده باشم بخوان          خضر تو گریز بد شکست جوان          بودم از روی فلک و پادشاه          برین بر جان تو که گریست می است          عرشه تم ز سر ز باد ساکت          دست تو مرا جان بانی تو درود          دیدم کس که از شایه عاریت          ملک سلاطین زدم هر می را          در بر دوزخین است و بدیدم پیش          باد جهان بخیزد و در دل</p>	<p>کفر زان بخار و من است          ملک سطر رخسار عجب است          پیش رویم ز دوزخ زمین است          کشیدم هر چه گریز تو از دوزخ است          از بی آفتاب با تمام کین است          فی الشیء از حکم همین زمین است          سبیکه سر داد و داشت تو است          بر چه داجری کان و دوزخ است          باطل تشویش را بکست همین است          و انزل از بر خدایان کین است          بسکه در دوزخ حیدر زمین است          دلف خورشید آسمان برین است          تعبیر است جبریل این است          پر چه در زین سلاطین است          رشت و دوزخ شایه و در این است          کاشک ز دوزخ کجای تو زمین است          خیزد جهان مست کوشش این است          کوشش این که ان هر دوزخ است          که در فلک و دوزخ کین است</p>

[illegible][illegible]







ستار  
عربی محکم

دین  
محمد سر  
برین  
سن  
باز



مصباح  
مطهر

ایں سے روایت کی کہ حضرت خلیفہ

[illegible][illegible]

مجلس شورای ملی  
تاریخ ۱۳۰۲/۱۲/۲۵

کتاب  
خالص وادع







ایران  
ایران

[illegible]

باغ قرین کجاست ایزدی سوزنده  
 حجاب بطلان زشت در نماز سرفراز  
 خوش کو را خواجی چشم خواجه کر  
 نرد خواجه می هست و خود سوزنده  
 بیکرده عادت معرفت و گوگرد  
 بید خواجه قدم دران صدق قان  
 عشق دم زن در دای نیست  
 کی بخواجه نظر کن که از پس چیست  
 هر سخن که گوئی عشق پیدان است  
 یک نفس بازدهی گشتان نمی ازود  
 زنجیری نفسی سیر با برآوردن  
 در آب دیده و در صفای عشق  
 چون ستارم درم گاه هست چنین  
 هنوز از پس چنین نرسال وصال  
 حکیم که در این غفلت کرد و گشت  
 زمرود زنده پدید آید بوی محی  
 بگرد خواجه بشم که هست روح در  
 مشاهیر و شایان از دوران صیبت  
 که در خانه پیش کشد که ساز و دل  
 زنجیر کند به بر که کس  
 در شمع نیلوفر کس به بر لعل  
 ولای خواجه در این سخن چیست  
 بختی هر که که نفس در دست نیست  
 پیوسته ایست که نمی خور و خوب  
 نبرد ایستد که گشتان که نیزه نظیر  
 محمد علی قهرمان در صاحب  
 جان رسید که گردن که درک خوب

که در احق بودی سوار و دشت  
 بچشم براری بر هر بگری داشت  
 که در سارستانه یک کجاست  
 چه سراج بر بخور بند و سارست  
 زانکه از حد در عرض سید خدایت  
 که در حق برادر خدای انجاست  
 اگر چه دم زن عشق کار و سارست  
 زهر بخت غفلت روان در سارست  
 و در آن کر که غنای صدق قان است  
 مری که با نش و از دست رستار است  
 باز از پشت صد ساله با کار است  
 بر آب نش زدن که عشق و شکار است  
 بشهر محسوس و در گاه سارست  
 و چشم عقل چو این سخن خمار است  
 نخست از خولی بید و در کار است  
 زلف لطیف و عطیله که صنع خدایت  
 که نام نیست پس و در سار است  
 که در میان همه شمع و در داری است  
 برهن بخت یکدیس و در سار است  
 که در اندام که سار که در است  
 با با نظر کن کش با هم خدایت  
 زان شمع فروزده چیست و در است  
 چنان دان که سار ساری بخت خدایت  
 که است جایش با این سخن و در است  
 که بختان این چرخ بخت خدایت  
 که در عشق میران بخت و در است  
 ز کجاست و در پیش و در است

اگر چه نیست باز در دشت  
 حد عشق که لبت بران سخن  
 بید خواجه بخت انصاف که بگریز  
 کلان بر سر که بخت و در سار است  
 چو که در است که سار و در سار است  
 ز صدق درده و در پیش و در است  
 بد عشق سخن برشی در سار است  
 زشت میردی و در دشت و در است  
 و در سار با مانت جان بود و در است  
 براری اگر که صد غل و در است  
 دل شکسته و در سار است  
 فیضی که در سار و در است  
 با صفا و قدم بختان و در است  
 که که کامی عشق شود و در است  
 که در روح که در دشت و در است  
 در احسان که در سار است  
 فیضی که در سار و در است  
 شعور و در سار است  
 که در چنان که در سار است  
 سار و در سار است  
 که در خواجه بخت و در است  
 همان در خواجه بخت و در است  
 بخت خست و در سار است  
 پیوسته ایست که در سار است  
 در دشت و در سار است  
 که در سار و در است  
 که در سار و در است  
 از این و در سار است

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰







...

برورد که سلطان خان کی بیست  
 گو سایش شیران در دشت  
 دور از مردم بکار نظر درخت است  
 خست شد از روی بن خست  
 ناس کت بجم عاص بن خست  
 ششم عاص کس ویا عاص کس  
 بر کار عاصت و خست خان و خست  
 از روی ششم خست و خست  
 که بر کت و کت خان و خست  
 از کت شست و خست  
 از مطلب بر هر خست  
 حرف  
 در سایش شاست و خست  
 شاه

خلق خروشان قمر گشت  
 شخص چون اچلی بیابان طغیان  
 حاکم بن ابدل آسمی اریان و مل  
 موج دماغی جان چرمه نایب  
 بعد و بقی سرافقار است عجب  
 جنت دور در نفس شریک است  
 سخت جاودی دولت جان پرور  
 افسانه چو بارغان غایت زور  
 ز آفرینش هم مقصود نیست  
 ز آفرینش هم مقصود نیست  
 حاصل نفس تو زنده باد و بخت  
 لعل  
 ماه غازی طالب است  
 ماه غازی طالب است  
 ادم را بر سحر و آیدار و غلط  
 بنور و غمده و خشمه زنده و حاکم  
 هر چه که تسلیم حرف باد بود  
 چون گشت و جام بزرگ و آیدار  
 بشام عید نماید چو ماه نو بار  
 غناب ارگوری پیش شتاب بدست  
 بپوشای وستی و میست چون بخدا  
 ز نور و غمده و خشمه زنده و حاکم  
 رخسای خرمه عادل ضایع ابدست  
 خدیو را قهر و شتاب و غم  
 نامی حضرت و برود و ابدست  
 بجای جسم کرد و کوی است  
 زبان تیش چون آیدان نام و غم

اقامه بر بنیاد و آگاهان و غلط  
 نیز از غلط و غیب زاده و حاکم  
 که هر که تسلیم حرف میاید بود  
 چون گفت و جام بر تن یک نام و آید  
 بشام عید نماید چاه و نزار بود  
 غلاب در کوهی شمع شادایست  
 بر شادی وستی بیست چون کند  
 نور طبع وندی حریف ای بود  
 رخساری آفرین عادل رضای رخسار  
 خدیو را و قهرش آفتاب کوکب  
 شای حضرت او برده او را کینست  
 بجای جسمه کرد و گوشتی آورد  
 زبان تیش چون آید از نام برین

[illegible][illegible][illegible][illegible]

چشمت که از این چشمها میگرد  
 حدیث را بهین جانها میگرد  
 جان و دل از نظری زدیگر کرد  
 زانوقت که با کارها خانه میگرد  
 صد با جین کرد و دزدان میگرد  
 که از سوار کرد و از پست میگرد  
 که برسد من آمد و صد که میگرد  
 گفت خیمه جا کرد و صد میگرد  
 کاخی نقشه کش و کاخی خند کرد  
 از بر سبکی چند لم بر سرش کرد  
 کاخی طلب جاد و دایره کش کرد  
 که بر عرض طلب کاخ گذار کرد  
 که شست سحران زده غریب میگرد  
 که دو دلم را چفت بر خط کرد  
 و اندر مخ من خرد و از نظ کرد  
 و سوسن تعرض من چون تو چو کرد  
 هر چیز من کرد بهین جان کرد  
 بیار خود زنده کس دیگر کرد  
 بشی که بیک رشته زمین میگرد  
 و اندر مخ من شرف کاخی میگرد  
 و کجاست که بر اعدا سپهر کرد  
 کار می که توان طلب هم میگرد  
 میری که ترا حساب را و نظ کرد  
 نصرت ز خدا محکم علی بصیر کرد  
 وین گفته حق و دل من نکند کرد  
 از تبت که شست آملی نه کرد  
 با ندیکه توان کام تو بهر میگرد

فصل في بيان  
الصفات































مسامحه  
مردمان  
مردمان

[illegible]

عالم سیر و دی از بس	بر زمین برسان آمدید	مخبر بات غیب سید	بضمیر غیب دان آمدید
و جمل کوی فاشه جلوه کرد	و حاصل گون و مکان آمدید	کجاست تسبیح و دیکت عالم رضا	از رنگت لیلیان آمدید
یکت فلک خنق و یک کسب	و دوست استخوان آمدید	از رخ کارم باغ جنت است	یکت کلابان بخوان آمدید
خاف تا کاف جان شد بر خطا	تا که آن جان جان آمدید	قرودان تا قرودان از خلق او	سکنت و وجود و سیران آمدید
سکنت و دین و دگران شد بر کار	ترخ و در جیبان آمدید	رازل و راز رازان شد بر کار	یکت جان فشان آمدید
ز بس بر یکت فاش نشناختن	تا چنین نقش ازین آمدید	نقل قصه و اوست و دین سیر کما	بسیل و سخنان آمدید
صورت فیض از شد جلوه کرد	سمن بر کسان آمدید	و صف آن باز کرد کجا بود کجا	با حق خوشتر ز جان آمدید
و آنچه داد برسان بیست دل	بر زمین خوش نشان آمدید	و دست کوی بر زمین از دست کما	تا که آن جبریل سان آمدید
گوشتان و شارب باغ خاک	عزیز باغ جیبان آمدید	گوهر و دوزخ و دین روح روان	حسرت روح روان آمدید
کی نماید جلوه و بیست آسمان	و آنچه در این خاک دان آمدید	نخست و یکت یکت کوی بدین	عافسان لیسان آمدید
و آنچه بر ناله آید استکار	و آنچه بر دین از کمان آمدید	و آنچه بکنی وصف حضرتش	بی ماه و در سببان آمدید
و آنچه بکنم حرف و عشق	می بکنم در دین آمدید	آب شاد از لعل سر با خط	کان و محدب سبکوان آمدید
و طعن زن شد خلق جان فسران	زبان بهشت جاودان آمدید	شعله و در ششم عالم سراز	زبان حجم جان سنان آمدید
از دل و پیشش که جز خطی اند	خواری دریا و کان آمدید	تا که چشم حق گوشت استکار	با دوست در فشان آمدید
جاودان آبادان سیرین	کان سپهر جودان آمدید	در ویش مثل بر کشتن خطا	کاغذین و آینه جان آمدید
محمد کرم چران هست که بود	در حجاب سیر جان آمدید	تا بفصل بی وی کسب طین	وقت سیر کستان آمدید
خدا و چو آنکه کوه دروفا			صدی حسره ران آمدید
بست از دگر که در دوزخ می نشیند			کز زان در کعبه شای و بی رینه
آن که به وقت بر یکدین است			حما و دین طالب و در سبب کما
از قرآن حرف ساد و چون لیل			آن خانه خلایق است باغ خلایق
عاشق شاه و خاری که می باشد			در سبب بر سبب است و در سبب
با علم از دگر کوی است و سبب کما			با علم سبب است و سبب کما
خاکش و در دوزخ و دگر کشتن			هر یکت بود و دگر یکت کما
دگر کشتن و دوزخ و دگر کشتن			می حجاب فشان بر قلعه داد
بر دگر کشتن کما و دگر کشتن			کام جهان دید و دگر کشتن
سلمان و سبب کشتن کما			علمان و دگر کشتن کما
در دوزخ و دگر کشتن کما			در دوزخ و دگر کشتن کما

فکر کند  
چون فکر کند  
فکر کند  
فکر کند



در خوار خاکی هر جا که خاکی یک چشم در غایت از دریا آه که در سینه چاک خرد که در سینه چاک از یک چشم که چنان شود قران غایب که چنان شود	باشه حالت خوش تریشه برکت یک چشم در غایت از دریا آه که در سینه چاک خرد که در سینه چاک از یک چشم که چنان شود قران غایب که چنان شود	در میان شایسته هر دو در میان آه که در سینه چاک خرد که در سینه چاک از یک چشم که چنان شود قران غایب که چنان شود	در میان شایسته هر دو در میان آه که در سینه چاک خرد که در سینه چاک از یک چشم که چنان شود قران غایب که چنان شود
---	---	---	---

چون  
اندر این  
و در این  
و در این

در خانه  
مهر و مهر

برای آن  
در خانه

است  
مهر

بد و خوشی فی سحر کشتن از سر کشتن بد و خوشی آه که در سینه چاک خرد که در سینه چاک از یک چشم که چنان شود قران غایب که چنان شود	کار صد تیغ آید آید دشت و دشت کشتن نفس و دشت کشتن دشت و دشت کشتن	در مرغ و مرغی هر دو در مرغ آه که در سینه چاک خرد که در سینه چاک از یک چشم که چنان شود قران غایب که چنان شود	در مرغ و مرغی هر دو در مرغ آه که در سینه چاک خرد که در سینه چاک از یک چشم که چنان شود قران غایب که چنان شود
--	--	---	---

چون

در خانه

برای آن

در خانه

است

مهر

برای آن

در خانه



حکم

[illegible][illegible]

نام نه در حق که در دوزم سلطان کند  
 چون سروری که در طواف شایان کند  
 بیش از دست که در وصف خندان کند  
 بشی برید و سنان که کز بران کند  
 اگر آوازمان شیر شورش روان کند  
 صلح خیزد و میان کار بجایان کند  
 کین صلح با کوس سر و کار است  
 لشکر آمد که خطه خرد کار است  
 بجز پست از دوزخ بکار است  
 که در پست و دراری بکار است  
 بهشت انداخته از کین کار است  
 که در پیش آید از پست و دراری است  
 تا که در کرم که در کار است  
 و در نه حاکم و در نه کار است  
 درین خطه در حق و در کار است  
 که در عارف و عارفی به در کار است  
 که در میر و میر و در کار است  
 که در پاک و در سر و در کار است  
 به در نیک و به در شرف است  
 با پاک و در خن و در کار است  
 نظر کشم که در روزی به در کار است  
 چنین که در سلطان و در کار است  
 از این وقت و در خایع کار است  
 بس رخ و با سار که در بدی و در کار است  
 به جانی بهت و در سگ و در کار است  
 تا خن و تا نیم و در شرف است  
 به در خن و در بهت و در کار است

در موج خون دیده بر رخسار  
لباس و سحر طاهر از روی  
حالت و نحو حال سیر پیش  
گوشه پر شوهر کردن ای سخت  
هر جا که خدای جانمان چاه  
ال و خدا را پای و شهادت  
گفتی ده چشم من شریک کاک است  
ای مراد خالق بابت چهره  
چو آنکه سیر شکست من از شکست  
خواب تر از تو دم که در غم  
حالت و نرفتن که در هیچ جا  
در حسرت و دل خسته که در حسرت  
در چشم و می باورده طهر و سحر  
آفرینت خستند سلمان و جسد  
بر وجهی که بستر می به خوش  
نایت شکست که در دجای و سحر  
آن و آنقدری که غلبه و سحر  
بر آردی که در کف خطا و کف  
نیک بود بر این و کای بر این  
صیبت خطا است که چون تو  
گفتی بود و از لطیف و غف  
بر شک و برتری که هر کجاست  
مقدور است که هر کس  
نماند از تو و از این کس  
برین میل مصر تا که بر حق تو  
بر بدست نماند از سحر  
نماند از تو و از این کس  
نماند از تو و از این کس

ای کسب حصار رخ سپردن  
 بر زور بسیجی که می روی  
 رخسار آید زور زلف آید  
 بینا که چو عادت رخ کان بود  
 با آنکه در حق تو عالم شدم علم  
 بختی بدو می خدای بود  
 آتش می بر من ای کاش می بود  
 و ز شمع برده بودت رنگ  
 ای کسب زلفت شد اندام  
 آید که زدن کور شک و نگار  
 رنگ تو که زدن شک آب که  
 از عشق روی و می تو چرخ شد  
 کبر و دان بر من عیبت که  
 طوبی گشت ای کاش بر من کشت  
 از بهر آنکه هیچ جا نشد  
 ساه جان فریدون که در دست  
 ز بهر باد کباب او بماند  
 جان ز دنیا ز بهت جاوید  
 ز بهر کسی که ز تو دست داد  
 آفتاب و آفتاب که ز بهر  
 کشته و سیله بود از بهر  
 خرم تو خراج وجود و دم کند  
 بنو عیبت که ز بهر خصم  
 هر قطره زلفت تو زنجیر است  
 در بر من تو خاک است که  
 از بهر رخ تو زور و دان  
 ز بهر کسب که ز بهر  
 آتش کند فقر و دل کشد فقر

زان چنانک ب دیو دامن برادر شود  
 گنگار از ترس رجا به سجده شود  
 فغان بگردد و که گزوم سپر شود  
 ترک نمیدهد چو توبه را در شود  
 هر روز حال کن علم اقدس شود  
 نوی خدی و خیمت دور شود  
 تا دامن زرد دخت کا شمر شود  
 بغیر شود حصا رسو کا شمر شود  
 سینه کی ببرد داری را کوش شود  
 ز آلودی شکبار تو دامن را کوش شود  
 اسفندی ار در سینه بخج جوش شود  
 وین باش عاشقی است کین خج شود  
 تا بکوه کس و میاست که شود  
 عدلی صف و دود بخوی سر شود  
 چندان جوان بیخ کاسک است  
 گردون بگرد خاک و دما را شود  
 نه چرخ با خرام او سپهر شود  
 تا بر کاک کاسک نظری سپر شود  
 اگر گوهر و فیس سجده شود  
 اگر افسه عدل ز سناست خبر شود  
 هر دفعه و در که رابط خبر شود  
 رای تو سحر کافضا و قدر شود  
 از بیم برادر که عیال بد شود  
 اگر آن هزار شایخ اعلی شود  
 تا زده است جود فایده شود  
 مشکل کج نظار از پس شود  
 خضر ترکش بقدر که سفر شود

قصه  
چهارمین فصل



عبدالله بن محمد بن مروان

چون سق شود چمدان در دست شود  
کوشش باز از غنای کس کس شود  
چون سیر به مطالع با لیکر شود  
خوان افروز در کربک مکر شود  
وشت دعا محاسن چون بر سر شود  
تا مکرک فغان در بر تو حکر شود  
کز زو شاه خوار از رسم در بر شود  
چند آنکه خط اسم عمو در بر شود

روزی که در پیران می نشستند و  
 گردون چوب شیران میزدند  
 آهنگار بهیمنه خوش و خود را  
 آواز بهت در باغستان تو  
 تا سبک و زود تو درشت کار  
 ساکن این قصه شود در پند  
 او چون که دستم بود بر تو  
 جاری چو آب می شود که دوست

قطاع در کف بران شود  
 از تیر چوبک بعبق شود  
 آتاجر صندلک و تنغ و ترش  
 کند در افتد که پی مور تر شود  
 خود راں جورج سرا الصبر شود  
 چو صیت همت بجهان شته شود  
 شاید که از قبل ملک متخبر شود  
 ساری جو خاکسور خود کرد شود

صالح بن شاه غازي خلدت

چون بیکانای سمن از دهن شیر کرد  
حسد را و قضا را اندر سهر بخت زد

آن بر تو می خستند از این قتل عاجز و  
 نری که سپهر تو شد بد خشم نیکو  
 هر روز هم از فکر و هر روز هم از یاد  
 جای که این بر سر خشت رخسار تو  
 خاک پای من گشت بد خشم نری زور  
 از غلظت ملک شد به عباس چو کرد  
 لیکن از این بطری شادمانیست که  
 بانگ زور و قضا کای این را با نیکو  
 چون تو را در من شیر ندانیت شرف  
 شیر می و چنگال تو نیست به چنگ زور  
 بجوی که از در چو سان در هر کای تو  
 نه چو کمر که چو سان از این با چرخ تو  
 که کرد از دست این خرد را در کار تو  
 رخ خرد تو بر عذر تیغ این چو کمر  
 در شتر نایب کس که با من چو کمر  
 هر وقت عرصه خواهد از رخ تو کرد  
 در رخ شجاع اسد

دکانان بگویند که ای صاحب کتاف دروغ  
 زانسانان سر بران چشم چشم سپید  
 او بر او هر که بچشم سپید باشد  
 ناکت اندام و سراسر فرزند دکان  
 با چشم زنده سر گشت از رخ کار  
 چون در عهد پند و انانیت کجای  
 حاکمان که در کوشش از انانیت  
 بچرخان که در پیستی از انانیت  
 او به دست کوبت انانیت کجای  
 زشت زشت که از انانیت کجای  
 سر در کوب و در دکان کجای  
 شخص شاید با تمامه نهیب زین  
 بگویند که ای صاحب کتاف دروغ  
 چون در عهد پند و انانیت کجای  
 بول انانیت و انانیت  
 ناکت انانیت کجای  
 حسی انانیت

چون خال باهری برکت آید  
 تن خشنوب لب کبود کهنه  
 من چه بدم که خونیست  
 چند خوشی دلدرد و چند بوی برود  
 دانه دانه سینه زل که گویا در  
 چون دوران فشان بر پشت کلاه  
 مگر درون با جود و پستی  
 شاکه بر خورشید بکسر رخسار  
 وی فرط مرست بجا کار  
 هیچ دیانف و جادوانان  
 کز شش پسته که دم دل آید  
 مرد با یک تانما نیز خرد  
 برکت آید با جانی  
 خضم آید و جان خو  
 که می بخشد و خشی  
 ایمان شریف را  
 آن شمس آید

در مدح شجاع السلطنة حسنعلی میرزا گوید

41

با دوزخی شوهر عجب جان می  
 دهم چه جانی که دوزخ  
 دهم او بدستش زود زود هوش  
 بیا مگر کشش ارای می رسد  
 ز نو قتل گرم عجب دای نسیم  
 قدر ما که کما کما است  
 خنده من است که بر بار می کشد  
 که در نهان جان پرده از نسیم  
 سطوعی از طالع می رسد که فرخ  
 جام بخور و پراخن می باشد کند  
 خون من است که در کما کما  
 دست نشان ای کون بر می کشد  
 بانسیم صبح می رسد که از نسیم  
 آن نشان که در کما کما  
 هرگز از طالع و فرخ می رسد  
 جیح دانی زود به جان می کشد  
 زلف کما کما از نسیم  
 حسرت دست که بر کش می رسد  
 خشم با دای جان می کشد  
 باطنی است که در کما کما  
 کترین که بر کش می رسد  
 زنده بکما کما از نسیم  
 ای نشانی که در کما کما  
 زود کار ما زود به جان می کشد  
 عجب اثر نفس است که در کما کما  
 مرقضا از طالع می کشد  
 حرا کما کما از نسیم

[illegible]

نوشه را در دل و خوشه ان می آرد  
 از گل سوس می فرش کاویان می آرد  
 از گلکان بهیمنی بریان می آرد  
 دستیک زلفه در پیشان می آرد  
 کبود درون بخاری می کشان می آرد  
 بهیمن درون زندا می جستان می آرد  
 صندل بهیمن ز جنت جیان می آرد  
 از گل خیزی ناز جیان می آرد  
 بزم آردم گلشت جان می آرد  
 جیب در می خن بار بیان می آرد  
 دست ساقی روح روان می آرد  
 از چشم عطر کشا شادمان می آرد  
 آنکه کین نهاده که آسمان می آرد  
 سنج با داور کوچ شایگان می آرد  
 بر سبیل آتون و استخوان می آرد  
 نام کستان را گفته ایمان می آرد  
 از کاب جگت و همنان می آرد  
 بر شنگو افرشت ابدون می آرد  
 کی زندی برن شیه زبان می آرد  
 برن و ازوی سام بنهوان می آرد  
 از جهان خوش غیبت جان می آرد  
 هر کجا کا فاق همنان می آرد  
 دست دوران با نشت انگشتان  
 لایب ربه لایب و در آردان می آرد  
 از غنیمت ملک و بهان می آرد  
 بختکار هر چه از سود و جان می آرد  
 شاد و از غنا بخت از راه می آرد

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰

قصیدین  
اوراد میں

۱۰۰

بسم الله الرحمن الرحيم











[illegible][illegible][illegible]

تو خورشید می قطع فیض از تو میشت  
 انگیزد و آنچه در اول میگویم نیست  
 اگر عیادت لوحان من بنده بر باد  
 که بر دامن چرخ برگیرد کوکب را  
 همان فیض خود از منوس که ز آفتاب  
 که خلق تو بر لب در دیده آسایش بخوراند  
 بانی پاکت باید که از جانمان  
 ز بس که نرم و لطیف است آب مانا  
 بجام حسین گلگون شراب مانا  
 کان بری کلف آسایش دادند  
 که بس و تو را ز حال چاه مانا  
 غلامی ساجی خطا بر تو سب مانا  
 چو کون شد ساحت سب مانا  
 چو عیسی بر سر آفتاب مانا  
 گنبد پر خم از آسایش مانا  
 که بر خورشید بخون آفتاب مانا  
 بچرخ حوکه کوه را ز آب مانا  
 بر روز خجالت دهد ویش آب مانا  
 که ما یکشده روی دکاب مانا  
 ولی بودند فصل آب مانا  
 چو نهان به عهد شب مانا  
 بگو ای دیون یوم اللیل مانا  
 میس و زمان صبح زین صاعی مانا  
 بسکه از تو دور تو خواب مانا  
 بیله شبارسک که ز خواب مانا  
 در و چشم منی رنگ شراب مانا  
 رخ خود را زلف و دست از غلاب مانا

[illegible][illegible]

چوین خوش را گنمدهم مسیحی که  
 کریمم عامی را با تو کن را که گشت  
 برق همان آتش سیری بعد از آن  
 داد و آتش با هزاران کی که گشت  
 انداخته شد به خاطر بشر  
 عالمی را که فرود آتش را بر عالم  
 قضی فی ادم روح الهی که گشت  
 بر کسی دیگر که بر طبل از فرشت  
 شمع که بر آتش که گشت  
 روح خود را در آتش که گشت  
 از حجاب فیض بودی که گشت  
 چون لیسان جسمی که گشت  
 با دربار در پناه دولت که گشت  
 از آواز تو است غیر و صرا فرما  
 زان صبیحه فروخته شد که گشت  
 آفتاب او با خورشید که گشت  
 سنجاق که گشت  
 که برینجا پیر عیلت از آتش که گشت  
 که برینجا پیر عیلت از آتش که گشت  
 با وجود آتش که گشت  
 شد که گشت  
 شیر جرح از حرد و فدا که گشت  
 ازین خاموشی ما و خود که گشت  
 فانی گشت و آن که گشت  
 اگر برین آتش که گشت  
 غنایان خندان و گشت که گشت  
 محمود شاه غازی ملائکه را که گشت

زیر پرده نشینان کبریا در آستان  
 در کعبه گشایان در کعبه خواب آستان  
 گفتند که در عجب خواب آستان  
 هست خفای هر یک در خواب آستان  
 جفت در باران شیش آستان  
 این بهیلا زمین را بهیلا آستان  
 نقش حال صفت نام لک آستان  
 شیرین و گریه طلب بهیلا آستان  
 مغروران و محسوس کل کلا آستان  
 جرم و ملکات و سواران شایسته آستان  
 کوخانیان و صفت زمین آستان  
 هر یک بیت زان دعای خواب آستان  
 تا که یکس که در دست آستان  
 از یک آلیک است شش و دو آستان  
 بخت چو در دست آستان آستان  
 شمع خیزد که در کعبه آستان  
 باور و شمع زنده آستان  
 طفل خیزد و بخت آستان  
 کند برده کون آستان  
 خشم و بخت آستان  
 در خلوت قدم و در کعبه آستان  
 کوک و در کعبه آستان  
 تا بر طرف آستان  
 خوا چه بخت آستان  
 با خفت چو در دنیا آستان  
 چون هدف بر کعبه آستان  
 کاخ شمع زان آستان

کشف  
الغیوب

سارا  
فان  
غراب  
نایغ

شیرین

لا بد من

سلب  
۱۰

۱۰۰

١٠٠

22

三



باب

چہل چہل

سین فلش صفا دره چمن  
 با صحن صف کشیده در چمن  
 عارضش یک سپهر ماه و بیا  
 چشمش آهوست در نگاه  
 چشم او کا زاده است و جانش  
 لب او قل و قل گل کشید  
 رخ او لاله دین و انجمن  
 ویدم آن چهره زلف تویدم  
 و صف چهرش نخله توین  
 و صف چشمش نو دام زانو  
 بخمال دور زلف و سر زلفش  
 ویدم آردی کو مرا دیگر  
 کی چمن کند چو قامت با  
 کی بود چو ترک من خندان  
 گفتم در چشم سپهر است کون  
 ترک من نوش جان و نوش دوست  
 که بگفت و کرد و کون و گفت  
 سر صف در گفت ارواح او  
 زده رسم هست زلفش و دل  
 لیک کشش بریزیم نمان  
 من مافیت این میان بخت  
 هست بنارسی از این بخت  
 شاه فیروز فرید و ناله  
 روز کین از بنان نترسد او  
 بخت او را اگر نکند کبر کس  
 چون نه آهن گشت صفا رها  
 جان کس از دست تیغ او برود

سوره چمن فتنه صفا رود  
 از دوسو شکر صفا رود  
 کی زنده زلف مشکبار رود  
 دیدی ای سحر که جان شکار رود  
 گیسو بر تیغ زلف صفا رود  
 صد ف در شا هوای رود  
 گز خوش لاله و عذار رود  
 صبح را برده شام تار رود  
 همه از رنگت بر نگار رود  
 تخم محمد استکار رود  
 خالشم پر ز مور و مار رود  
 به کاشمان نه صفا رود  
 سر و کبیرم بچو بیار رود  
 لبت کیرم کوبسار رود  
 کی قلع کلب و بسا رود  
 خاصه و فنی که باد خوار رود  
 به خوشتر زهر صفا رود  
 هر که را در کشتیار رود  
 همه چو دشت صفا رود  
 کوه سبیش در دانه رود  
 بهفت دراز چه بار رود  
 بیکر خصم نابجا رود  
 تا فرید و نش برده وار رود  
 جرم کردن بر صفا رود  
 قتل و قاتلش بود نوار رود  
 لاجرم سخت اسوار رود  
 خصم اگر یک از حسن رود

که در رخ زلفش بنارسی  
 فتنش کشت سر و لب رود  
 لبش آهوا زلفت لبت رود  
 زلفش فنی بود که صفا رود  
 در بهی رنگش است از زهره چمن  
 غنچش جاه گشت ارسل  
 تخم فتنه است خال عدول  
 بجز از چشم او نه دیگر  
 لب لعل او اما رنگ رود  
 دود روی سار که در شا  
 خنجر ز کاش بر دل کوه کشت  
 که صفا را چمن فرخت بر  
 کی مدین گشت دلف رود  
 کی خدمت او در چو کس رود  
 در خراب کز دزد چو دست  
 وقتی از شودی که سهل است  
 کاشنی و شکسته است لبت  
 دلفرب است کاه بر دل  
 سنگ در سنگ و سنگ در سنگ  
 گشت این کوه را به صفا رود  
 دین عجب کس که خدمت او رود  
 داو که آفتاب ملک و ملک  
 اگر در پیش شیر شاه و نش  
 بر کجاست خن را می روشن رود  
 عدل او همه را نه بهت رود  
 منصب خود به تیغ او سپرد  
 کوه می درون کوه چارود

روم محصور و مشکبار بود  
 کی نقیض و فتنه بار بود  
 شکر دشت باد بار بود  
 همه چکه لاله در گشت رود  
 که در کس و سبده خار بود  
 جاده را ماه در جوار بود  
 تیغ رنگش فتنه دار بود  
 ترک بی باده و صفا رود  
 حکمت سن دین شکر نثار بود  
 چشم از آن ستاره بار بود  
 سینام زان سبب لقا رود  
 حشر که چشم بر نگار بود  
 لاله کبیرم که در آوار بود  
 کبیرم ای صفا و بار بود  
 کی زده پوشش کین نگار بود  
 کاشم از غنی عفار بود  
 هر که را ش دود و صفا رود  
 حیل پیوار و صفا رود  
 داو بر این همه رسد کجا رود  
 با میانی که موسی وار بود  
 چه سیاه میستار بود  
 کس نکست خلقت رایج بار بود  
 بی روان شیر مرغ زار بود  
 قوس خورشید سخت تار بود  
 تیغ او ملک را حصار بود  
 اجل آسمان که کارزار بود  
 در کشش کز کاه و سار بود

لیکھو  
چند



شماره ۱۰۰

چون ملک ملک سپا بود که پیش جهان سپا بود گر در پیش درویش بار بود چرخ اینجا بر سپا بود الاسم صاحب قضا بود فرمود دست شاه هزار بود چون که بخت در بخار بود خوش آرد صف شایع بود آردوان روز و شب بار بود	بافت در نشان بود چه سحاب جام بود گردش کوته ببر که گوشت بهست مایه جان معدن اینجا فقیر و غفل گشت دوران بر تخت و درویش عدل او را درون چشم نفق عالم خصل را جوهر گری لیکت نقد من اگر در خلق بسر خلق و حکم جا و دنیا
---	--

### حرف الراء

در زمان ولیدی شاهنشاه ماضی محمد شاه غازی  
طالب التدریس گوید

گرفت چاه با هر دل بدی شکر که مرغ شود سوی گلستان بزم صدقه بیک دفتر گشت قهر بیک تبر نکات استی و یک فیض بارایت فرمود ملک ما تو را چون تاران طفل کرد و درون از خجسته تو بادی و درانی کشته از غلبت تو بیک کشته و دنیا تا بیک است و در نشان بیک با تو رعایت جان در بحر حالت من حالت و دمان بزم من حاج تو را که بیک حسد بزم هم تربیت شخص من است بخود خود می و چون مهر گشت جلوه با به با خون نشود بسته بخیر	ای که در چون بخت که خوا و غریبه بسی و شکی بر خصم ناتوان تو خبر خوش را نشان بظار اسیر بریز تو در تو گزین با بهوش غلامی با تو ش فرید در دوزخ عازف شر و کفر را که که را اسیر در دست شیر گشت گران بیک گشت از زخم زخم گشت از خاک گشت در دولت تو حال من در حال او در بیک در و درون ملک گشت او حاصل کشش بیک درون خود تو را می و دست تو را زبان شایع طاعت یک با هر و سلطان بخت و فواید و تراضیه صبا
---	---

چونکه بر تخت روز بار بود  
 آستان سارو بار بود  
 چرخ دادند که در بار بود  
 درین احوال ضعیف در بار بود  
 و نشان فرساده در بار بود  
 از برکت کوه گیسو بود  
 از وجود می افتاد بود  
 گردید بچ و دم دمار بود  
 حکم فرما و ما جبار بود  
 شد احمک ملک در دین پیر بود  
 شد ستمدار اندک از پیر بود  
 یک ره جوهرستان در مکر بود  
 ای تیغ چون جگر اندیش بود  
 رفتی که رفتی که خاک سر بود  
 با خورشیدان شود مقدر بود  
 کایست خشم بر که مقرر بود  
 با عزم سلیمان و بار بود  
 نامدی که این نصیب بود  
 که از تو سبب زین نهاد بود  
 که بپست کار و دران گشت بود  
 که در کوه صفت رخ بر جام بود  
 که ان در پاشا ملک نشانی بود  
 او تیر علی کار و درین شریف بود  
 من حال گشتم به جزو لاله بود  
 قضین که از گشت خردان بود  
 زین فقره و کوی که با هر بود  
 تخت قزوین را زار گشت بود

الا ایضا در سرفراز  
 چه لغوی غریز و تعوی بر  
 چه ساء در ساء بچو ساء  
 سنجیک از دای نویسنده  
 بل چون پریشان شود دانی  
 لغوی که در پیش جبریل شطآن  
 چو دوی که با جبرئیل مقابل  
 ترا خود باست در کان بر سر  
 بجز شکر که سحر داری چه ساء  
 بچو شکر که از دای پرشته  
 بدو کی پیش افروخته  
 و با چون دو کوک که در بزم  
 سیه جادی را بر کعبه  
 و لعل شاه جان اهل کعبه  
 بخشش نه است مرک معراج  
 مقدم هفت آسمان جالبش  
 کعبه اصف بود چشمه دولت  
 دم افشاند در دین جرم بجم  
 چو برست اگر بر تو بار میزین  
 بشب بید او دم اغراض  
 با فی جان ملک هستی نور  
 شش کی غرضش و شش  
 نهی بر صوفی بخت مسلم  
 که خون می کید از جیب تو  
 که از زنجیان برت تبارک  
 ز عکس لبت بر زبان کاب و کاب  
 تن چشمه آب ز نهان

در زمان لوحیدی شایسته بهرام پناه ناصرالدین شاه خارا  
خلداند ملک فریاد

همه یار و یارای بهر سو  
گشت تا بهت حجاز سبب  
دوختند بر خاک مرغانی  
پیشانی که دراز کرد قفس  
چو مشک که با سیم یار بار  
ترا شکست دم ست و فلک بار  
به خاند که صحرایانی چو  
نهر دوس شبی آبی معطر  
که حکم شد دم میزدند آید  
سببهای مشکل سازد  
کش از شد جان و دین  
که درین صحرای آید و آید  
بگوشت شود ستون فقر  
مرا تان که بر نه عرض چو  
گردنهای آید با سبب که  
سم فشان که که با غم سبب  
چو دم که کرد و دم که  
چو در ده جرم چسب خنجر  
که با نه دم رسان شود  
و شش زبان چایم چایسکه  
خنی بر روی چو بخت سبب  
که سبب که سبب است و شش  
بلا ترا آید بکرت چسب  
شود جام غریب فوت و دم  
فون و فون و فون و فون

که هر گشت مشکلی و نیست که هر  
چو کفری سیاه و چو غلی گند  
شب تیره در شمع و دامن  
چرا بیدار کرد و دلها سر  
بجز یکسایه که در پای دلبر  
رخ یار من صفی از تو مسطر  
بکامی تو دان چهره محبت افروز  
بشکل افرو ز تو رنگت از  
کشتن دهن کی تو را توئی سر  
بهریت جان که گرفت خنجر  
زبان کند از دود و دود چنبر  
همان دم بریشان شد اوراق فتر  
مرز و در بر روی خنجر شیدا  
بصایق غایت قضا محنت  
بر غصه و او یک جهان در غصه  
که را راضی و او یک سینه  
که از نعل دوست و او یک صحر  
چو از بار باران چو از مرغ خنجر  
که آسای و در آب و پیوی و در  
که بر کار بر کرد خط مدور  
زمین را کی هر یک چو یک کند  
و لکن کشش از آن دار و چور  
نهستی و او یک تو یک شبر و  
زشتی تو یک و زور و او یار  
سود و در یک کشت مانند مغر  
برهنه و خون چکان و نجر  
چو دود و دست تو جال و خنجر

مردودش







100

بمان بدان من که مورد و جسر و  
 کجاست من و سبزه ان قطار و  
 گمنام سرانداش صاحب  
 بهم بدوش فوجی از سرانداش  
 بن با چشم خرم و با خرم  
 کاغذ شیدانه و کف جوان  
 و سازه و پند و اندیشه  
 شعرانی و جوتی که کشت  
 در صفت شریف و امین  
 ستایش حسین خان  
 بر که خواجگان باطن  
 رستی قول کجاست از  
 بود و روی آفتاب  
 با چون قلب حاضر  
 کشت و در میان  
 گرم این مجلس  
 خود و طمان  
 خود را که  
 بر عرض است  
 از نای که  
 ان که  
 از آنکه  
 در صفت شریف  
 ایام از  
 سر و سر

[illegible]

من در دست پرین دگر کوک بر لب  
 زبردست آفتاب و دایم چرخ و کواکب  
 تا خود از قدر با سحر را خبر و جفا  
 ما را بفرست از خشم کشتار و کذا  
 هم با یان تحمل حالت شکار و کذا  
 چون شارب غلغله ای است که در پیشیا  
 کباب میخورد و این رنگ و دوشت چرخ  
 شربانی شاد و کشت با نیت مناجیا  
 خرم شد چون چرخ با دایم کشتی و کذا  
 کما دایم است ز یاد ادم صاحب  
 و کسی پس بدین کبر بر نام تو  
 چشم غلغله کشت و این نایاب  
 بود و طواری که مستغرق در کذا  
 وین جا بود است کشتار و کذا  
 شیر چریل بود و در خورشید و کذا  
 کواکب و بجان و غنیمت و کذا  
 وین با نایاب جسد و نادر و کذا  
 جب که در سینه خرم و چرخ و کذا  
 کشتن کشتار و طواری و کذا  
 ز آب با کوبت خضر و کذا  
 آرد و طواری نایاب و کذا  
 چون کشتی و در خورشید و کذا  
 شورش و خاندن و کذا  
 و این نایاب و کذا  
 و طواری و کذا  
 و کشت و کذا  
 و کشت و کذا

[illegible]

نوبت پیش داد که هر یکی بخت شادمانی  
 وی بخشد آن کرم در راه دست نیاید  
 عقل که غافل کی کوه برادر  
 در آن بحر یکنه اند می بحر جان  
 ناهی تیغ در تو دم سر بر نیاید  
 کوه جند پسر خرم که با نای  
 رست درویش نهان که غریب نیاید  
 نصر تیغ در پیش من می از این  
 آری از دست و دگر که در آید  
 کسی که با چهره در کوه کی باقی  
 در تیغ از دست و دگر که در آید  
 زید عقل در پیش من کی جرم  
 در سایش امیر الامراء  
 در ارم محمد العالی  
 جعفر قاضی پیشه بال و بر  
 من شد که لب بر آید  
 تا در خاک و صبح است  
 و اما خط بسته بد بال که  
 در علم دانی از نوشت را که  
 از راه جو قفسه در دست  
 در بحر و در صورت او و آب  
 آبرو طبع از رویا در خوش  
 من چون بقراب آید در بحر  
 بر سیم سانی او که در خرم  
 یک مشت نه در او که بر سر  
 سالار ملک فارس حسین جان  
 در بحر و در غصه نهان شکست

بهر دست که ز سر جیب که در دست  
 که بازم تو نویی که در دست  
 نامان بر جیب که از جیب که در دست  
 وصف کنند و می خندند و می خندند  
 که گریه را که گریه را که گریه را  
 درین اندوه و غم و غم و غم  
 که بود که گریه را که گریه را  
 که گریه را که گریه را که گریه را  
 بدلی که گریه را که گریه را  
 خدمت که گریه را که گریه را  
 سرورانی که گریه را که گریه را  
 طبع که گریه را که گریه را  
 نظام نظام الدوله حسن  
 حکمران فارس فریاد  
 از جسم که گریه را که گریه را  
 و می خندند و می خندند و می خندند  
 که گریه را که گریه را که گریه را  
 از آب که گریه را که گریه را  
 و خدا می خندد و می خندد و می خندد  
 چشم غم که گریه را که گریه را  
 حیران شد که گریه را که گریه را  
 دست که گریه را که گریه را  
 برای بجای که گریه را که گریه را  
 که گریه را که گریه را که گریه را  
 که گریه را که گریه را که گریه را  
 آن سرودی که گریه را که گریه را  
 که گریه را که گریه را که گریه را

دوست میدارند پس لادن خود را  
با دلازم خود چون عذر که با آن  
شب آن شبی که در کوه پشته خنجر  
صح حلف و در کوه خمار می کشند  
که برنده جان کشند قوت که در  
روز با نوبی علی حسب کسب و  
بجز ترنم گلشن از پیش سر و  
گر کز نیل باشد اندر سر و  
سر علی را و در تشریف لایت که  
بغیر از لایق این کفر خنجر وقت  
آنها و سر که در سر آتش  
چون خلایق را بر آری قدش  
و در کوه غایب پشته و  
از کوه راه مانده چس را و  
بر هیچ کسب مشقه کاین و  
فی الحال وی شکست آید  
از زلف او غلط حشر  
بر آب چون شمشیر آب  
از هر گران نذبل خلق  
آندیده کاین در سلب جان  
زیر که بر آن کس از کس  
از کشتن و بدست و  
ز روش پیاپی که در کشتن  
اکثر می بینم قش را و  
از جواهر بر نواخته  
خبر آن جیش کشش و  
وان شمشیر و در حصار

وإلى القصور  
تجند، من











ظاہر  
دو جوئے کی طرح  
خف و کز  
مشق  
عزیز

جمال تخت ترا گشت نامان در  
در ستایش امیر الاعراب  
بر کای هر در پیش خراب نهاد  
من چشم بکبار داد و زلف مشکبار  
از دوازدهش گشتم زان دلای  
زلفشان آمارا و در سینه آید  
مشق من بر شکست شوی که بخت  
تا ندیم چشم آید به دیم نه بد  
نسبتی در دین و جو ما نیست  
تا در زلف ایران این شمع  
گشت حال چون دل افروغ در پیش  
ز آنکه نیست بدین کند روزگار  
سخت خبر فرما شویم که چون  
ز جامه ما جاست گشتن به  
بر گردانیست شمس بر گردان  
در محالست و شکست و طعنه  
و سال را باغ کفر نترسد چاره  
کیسه مراد او دایم در دهر  
و سال را به باد بسوزد  
چنین آید با شوم آرد ستغاف  
هر دو که نقش قیمت و حد  
چون گوشت آوان پرستای پیوسته  
چیده به کوزه و سر که در کوزه  
زین سبیل مراد عقل که در شمع  
چنان برده و پیش و چنان بر شمع  
کای به دانش غایت و حد  
کدام و نشان و دل که در کوزه

[illegible]

ترا فرستد معین تر شد جان  
 با من اندر راه ای خورشید  
 حلقه های زلف او بچید چون  
 کج خیمین بر آرد بر لطف در شام  
 جمال حال بود بر یکسایاها خفته  
 انگشت آبی گنجد چون بر یکسایا  
 بسکه بودند و زلفش را در پیش  
 گفت چو زلف من آشفته بود  
 حکان گنجد بر هر جان فر کسایا  
 مرغ او سربست و دهانش را چو  
 رست حال ازین بر روی یکسایا  
 در غلص خفته است که نه کس  
 فیضش بود از هر فرمودی را بگفته  
 نام من در دهی پس و کام من فی  
 خنده ابرو را در چو در حال چو  
 شش جلد با جا از کان بر گزیده  
 و پهل کزین بر این صحبت چو  
 بر دست من از شوق زنده بود  
 می گفت بی و سر کوب بهتر ز  
 کز زنی چنان که بود من ز چو  
 او روی می کرد و دهن وی بود  
 چون صوفی صافی که خازن را  
 چون دید که گول فرود آمد  
 کان بود بر طعم بسوی خانه  
 زانکه که ظاهر در رو و مختار  
 چون کرد که گوشت کفایت  
 دانه مرده چو در رفت و چو

[illegible][illegible]

واندیشه سخن طرزه ایشان دل و خط  
 من رمانی است بهشت و بیچاره و دور  
 من بهر است و بخان عالم از خلق  
 گردوزم خلق من که آید ز تو دور  
 نایاب از این پس من تو دور گردان  
 عام طالب گرام و بحر اسان  
 آید و شد خوار و آید پیش پرست  
 رفت آید به جا ملکیت بستاند  
 صدر قضا قدر با مثل چون به  
 اهل آستان همه رخصه پرستان  
 و غش از تو چه جسمی من نمان  
 صالح از غش و دگر و دگر آب  
 لاله خازن ز شمشیر ز کس شک  
 آنکه شاد است که ز کس میوه  
 آید شاد بود و کس رختش آورد  
 خلق تو با بار و عود و مطهر  
 رختی از آن با نیزه اسال و تبار  
 ملکیت تو لاغر و زان خلق تو به  
 جان ز پرست بستان و توست و لاو  
 نام تو دور و نیکون بهر است  
 و دوی به کلاه خست نام گردان  
 خست تو دور و جسته تبار نیست  
 نیست هیچ چنان بهر نیست  
 و بهر بهر استی خست تو دور  
 نیست و بهر کسوی او بهر رخت  
 تا بهر آن خست و لا خدا  
 و بهر کس رخت از تو دور

جا کرد و پیش طایف اعیان در میان  
 کفر که این سر بر این سرست و اینجا  
 ناله بگریه می شود و دست است  
 خاسته شود که دست بیکدیگر در کرد  
 با خوش زنان ام نمودن است غیا  
 مرکب قلم مقام مهر و در شکست  
 آمد و در فغان ساختن چشمه  
 بیخ جهان برین چنین بلدان بگر  
 را نذر و زوی عراق خود  
 صعب بر آستان بنو حنی است  
 بر پیش از آمدن و نامی است  
 طالع از وی یک نبرد مبار  
 یا صبر و به کلان کار است  
 ناله بشارت و در کوه و نظر  
 زنده بخت و کلفت و میر  
 لطف تو بکاستن شکست قد کمر  
 آتی از این با هزار غصه برابر  
 سخت تو بر دود و دودی تو  
 سخت شود و در دود خاسته  
 بدو در صد بر از جوشن و غفر  
 ردوی از فیض شست و محقر  
 فقر از کوس نیست ناله مستدر  
 بر مردن ابد است و خسته داور  
 باد که خسته از در شکست غم  
 نام خج ترسان بگور

1871























[illegible]

وله في مدحه ايضا

چشم و کفر فست که شود و در دم  
یار تو بهت کای ادیب بخورد  
آب زن خرمه را کلاب پیشانی  
یار کوان می بخورده زرم سیاه را  
چون سر زخمی نه ای شکست بهمان  
عیش و وفا گزین ز شراب مستغنا  
سازد سماع هر با نر و پیر باب  
نقل می و شمع و دود و شکر و دانه را  
خیزد و میسوزد و ادیب و داری بخت  
نقل بیل فل بریزد و شمشیر کشته را  
زرم و صخر کن از کلاب مستغنا  
رود و نو و زار و خود و بر باد و در

ملک

تین تین

کھاالت  
رب کریم

برید  
رسول و بیای  
شور  
کوف  
خارج

مستحق

[illegible]

سید

فردوس  
یوسف

مخاک

مکمل

57

مجموعه کتب و اسناد

ایروانی

三

6

27

...

10

—

و شعی

281

100

محمد  
مسعود

—

2

1.1

...

—

۱۰۰

مکتبہ







تفین  
شعب  
کتاب

١٢

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله الذي هدانا لهذا  
الذي كنا لنهتدي لہ  
مکنت  
عبد الحبيب







F

دلی من نعلی باد بهر دوامد ز  
 چندم زخواری غم خیم کوی  
 فاضل ز غمکات و فاضل از گل  
 و تم کوی دلی غمگین شدی  
 و نایب گیتی زخواری  
 که غمگین شدی زخواری  
 با قدر و دان من جا و دهر  
 جنت و نظر کمال از غم  
 خورشید و ماه و آفتاب  
 هم آید غمگین شدی  
 و می غمگین شدی  
 بهر دلی و دلی  
 از غمگین شدی  
 بهر غمگین شدی  
 از غمگین شدی  
 با حلال و عدم  
 که غمگین شدی  
 از غمگین شدی  
 بهر غمگین شدی  
 از غمگین شدی  
 تا غمگین شدی  
 و دلی من

رادو خطا مردت عطا کمن  
 پیش آرجکت فی رواد جام سے  
 زبور قرآن است آن نوی چون سیر  
 بانی ندوی و جد آستان کوب  
 می دومر اچانکه هر دم ز خود

[illegible]

بنی گوشت سخن هر یک است سیس  
 گویند از جهان هرگز که است خوش  
 ای سر زنگ که شمع ای شمع غافل  
 جعد زنی بنفشه خیمه در بهر  
 و خوش بازی شمع بنایت پنهان  
 فی فی بنوش و فصل بار که زینت  
 و برای بکشت و نای حد است  
 قوت شمع که بخت فرخنده و آب  
 جان برون ای دور بیکر است سنگ  
 بر جیش که است مقدور است  
 بیکر و زینت کش و نای بکشت  
 مدش سرشته اند در جان او می  
 محض و در است او در است  
 از سر تیر و قوه وقت و در بیکر  
 چندین هزار نیک و نیک و نیک  
 سر و دست رخ تو در جویار رخ  
 شاد و ای من و اندک در و دست  
 بران باغ مع است بر پا کی سخن  
 از سر و طلب کن چراست و در  
 و دست شود و مرا لطیف عالم تو  
 با و غافل و چون غش شود با  
 ز شاد ای که دور و بیکر و نیک  
 و کر گرفته ز جرد و از ای می  
 برای ای که ز نای و نیک و نیک  
 از آن زمان که عالم کمال و نیک  
 ز آتش دل خود و خشم بی سوز  
 مرا که خشم و نای و نیک و نیک

یکی بویست و آن حق بویست خدا  
 و دیندار و دیندار کرد و تشنه و دیندار  
 ای سر و کلاه سراسی بافتند  
 چندانی بی خطر و خوشمندانند  
 فقرت بر او نفس و دیندار  
 کاین برود و ناز نیست و در حج تضرع  
 کجاست فخرت کرد و دیندار  
 بر خلق آتی بر فضل کرد و کار  
 سهر بخانی او بر کرد و دیندار  
 تا که کف کف غرض یکست  
 کوه از دیندار و دیندار  
 و دیندار حق جان و دیندار  
 مقصد و مراد است اظهار و دیندار  
 از بیم تنج و دور کرد و دیندار  
 خورشید که شود بر دیندار  
 حرکت که کرد و دیندار  
 شکوه که بویست و دیندار  
 تا دیندار شد و دیندار  
 افزایدار کرد و دیندار  
 امر و بر دیندار و دیندار  
 در سنایش امر و دیندار  
 بخواه داد و دیندار  
 حدیث و دیندار و دیندار  
 چه چلیما کرد و دیندار  
 ز نسل خون و دیندار  
 ز سر و خویش و دیندار  
 تن نمود و دیندار

کرم هزار است کند حدود و حدود  
ز قند کج که ان ریسی کنر چو شسته  
مرا خراف غنیمت می چو رفیق که  
ز بسکه کل کنم ز آب وید چاک زمین  
ولایتیم چو است یک حضرت بیست  
منم روی خوی کاغذ شسته

[illegible]

تاریخ  
ولایت



محمود و میر  
آلہ ہمارے منی

[illegible][illegible]

الحمد لله  
والصلاة والسلام  
على رسول الله

باید تمام کتب خود را از دست بدهی و در قفسه خود کتابخانه را بگذاری































سینه  
و سینه  
سینه

آن خاکست و با بکند و در لب  
امروز جای آن کس را و در سینه  
فرمود ای ملک سیدان من  
ای که بکشد کوس خود کوش خضر  
غرم قدر کوشی چرخست لیکن  
آنکه آتش کشتی نام کشت  
چون دگر کشتی تو نام کشت  
و حق سلف تو بر دارم و در  
پس کوان خدادود و در کشت  
تا چشم مرده و در آرزو کشت  
با طبعی که در کشت چرخست  
که در کشت صورت تیغ تو کشت  
گلست که شاد و در کشت  
بکوی تو در کشت و در کشت  
خجلی که در کشت و در کشت  
صده و ملک پارس که کشت  
بلای خدام حرم که کشت  
از کشت دوی کل که کشت  
تا چه صحر که کشت  
آب و آتش که کشت  
مزم صاحب قضا که کشت  
تا کشت و در کشت  
یازد و در کشت  
سرخ کشت و در کشت  
باز چون در کشت  
شاد که در کشت  
با حال تیغ که کشت

کشت آتش بای تو من فعل مستعار  
خوابی بای غمت بوی صاحب قضا  
میرسد و مژمن غامض صاحب قضا  
با کوی دگر بای بجز با کشت الله  
چون و خسر چه کشت  
روزی که کشت  
آوار از خون که کشت  
با کشت خیز و از کشت  
خزست که کشت  
پس کشت و کشت  
کار و کشت  
در کشت  
کار و کشت  
این کشت  
تا کشت  
زین کشت  
بیر کشت  
وزا کشت

کشت و در کشت  
صدا جلد و کشت  
صدا که کشت  
خضر و کشت  
چون و کشت  
روزی که کشت  
آوار از خون که کشت  
با کشت خیز و از کشت  
خزست که کشت  
پس کشت و کشت  
کار و کشت  
در کشت  
کار و کشت  
این کشت  
تا کشت  
زین کشت  
بیر کشت  
وزا کشت

کشت و در کشت  
صدا جلد و کشت  
صدا که کشت  
خضر و کشت  
چون و کشت  
روزی که کشت  
آوار از خون که کشت  
با کشت خیز و از کشت  
خزست که کشت  
پس کشت و کشت  
کار و کشت  
در کشت  
کار و کشت  
این کشت  
تا کشت  
زین کشت  
بیر کشت  
وزا کشت

کشت و در کشت  
صدا جلد و کشت  
صدا که کشت  
خضر و کشت  
چون و کشت  
روزی که کشت  
آوار از خون که کشت  
با کشت خیز و از کشت  
خزست که کشت  
پس کشت و کشت  
کار و کشت  
در کشت  
کار و کشت  
این کشت  
تا کشت  
زین کشت  
بیر کشت  
وزا کشت

کشت و در کشت  
صدا جلد و کشت  
صدا که کشت  
خضر و کشت  
چون و کشت  
روزی که کشت  
آوار از خون که کشت  
با کشت خیز و از کشت  
خزست که کشت  
پس کشت و کشت  
کار و کشت  
در کشت  
کار و کشت  
این کشت  
تا کشت  
زین کشت  
بیر کشت  
وزا کشت

کشت و در کشت  
صدا جلد و کشت  
صدا که کشت  
خضر و کشت  
چون و کشت  
روزی که کشت  
آوار از خون که کشت  
با کشت خیز و از کشت  
خزست که کشت  
پس کشت و کشت  
کار و کشت  
در کشت  
کار و کشت  
این کشت  
تا کشت  
زین کشت  
بیر کشت  
وزا کشت

کشت و در کشت  
صدا جلد و کشت  
صدا که کشت  
خضر و کشت  
چون و کشت  
روزی که کشت  
آوار از خون که کشت  
با کشت خیز و از کشت  
خزست که کشت  
پس کشت و کشت  
کار و کشت  
در کشت  
کار و کشت  
این کشت  
تا کشت  
زین کشت  
بیر کشت  
وزا کشت

کشت

کشت

کشت

کشت

کشت

کشت

کشت

کشت

کشت



<p>اود آب سرد خود را در دهنش می کشید  قراب او کشت بجز خنجر و نعل  اود آب نه خود را از زبان او  آب او چون آب گرمی می ماند و قوت داشت</p> <p>چنان در اطراف شهر پراخه مردم جمع  یاد میکرد از آنست که من دیدم  بیکو دیدم که سال آب از کت او  را نمانی و سر را که بریده است بگفت</p> <p>و در میان آن قورباکه یک طفل شست  لب او را که کشته بود به چشم زد  نشو و نما دیدار و جز خودم نیست  و ابی که سال چو رودی در پیش من</p> <p>چون که یک شعر بر لبه انداخت  لکلی اسال تخلیه ما و کما  هر روز که به شعر می خواند و خوانی  شعر من که بر سر زلف کوهان می کشی</p> <p>خادم خانه منی شعر می آید و ده  من که آن کرم تو هم آب باقی تو نیست  خالد بنو حسن بگوید از آن ایچ شد  اگر با دوزخی منی حادث شب در روز</p> <p>اگر او کوئی نفس در دو سیم بیند  در سه ماه پیش کی دارد با من شک  مردی که کشته شد بدله هر شک  فی نه آیدش کی بعدی من که شک نیست</p> <p>خبر او را که از هر گوشه فرستاد  لکث العرش بدید که او که شک نیست  کشت خاک تو چون شعر می گوئی</p>	<p>من آتیب خبر خود را نام گفتم بی شهر  آتیب من کشتن شد و قدر شکر  من آتیب هر قدر که شکست جان ما  شکل چون او میری پسند و درنا</p> <p>در هیچ قافیه حسن و بدی نیست  باش اسال که در غرت کت کرد  از پیش منی سخن و سر میگو ای کشته  بیکو می گویم که سر را که بریده</p> <p>بچه بدیش من بران کرد و با  چگونگی که بدیدم منی شکست  نخود و خیز به شستن او گفت  شست پیش شش و سر منی سال با جا</p> <p>حالی اندوخت و او پیش در دست  کترین شد و راحت و لاج و دنا  تو شانی بود چون منی سخن بگو  با تو که نگر شود که با منو ان</p> <p>کسی فردش خوش می چویند  ز آن خودم قوت و زنا تو چه بود  گویند با تو در حضرت مردم که  کرد و کرد و جان را از خرم حصار</p> <p>ز آن که بر دوش او را بر کیم فر  لکث ماری که از دست و دور قاف  با خود در عرض خاک میو شکست  ز آن ده دم بسوی خنده بر ملائی</p> <p>خبر آمدی فی مردم از او  لکث لکث مقتدر خوانده نهاد  صورت و ج که بر چهره بل نما</p>	<p>در آب نه او چون منی کت شکست  پیش آید و او را که در شرف اند  آدم را و نه در پیش آتیب  از دست نه او پیش منی چویند</p> <p>در هیچ قافیه حسن و بدی نیست  باش اسال که در غرت کت کرد  از پیش منی سخن و سر میگو ای کشته  بیکو می گویم که سر را که بریده</p> <p>بچه بدیش من بران کرد و با  چگونگی که بدیدم منی شکست  نخود و خیز به شستن او گفت  شست پیش شش و سر منی سال با جا</p> <p>حالی اندوخت و او پیش در دست  کترین شد و راحت و لاج و دنا  تو شانی بود چون منی سخن بگو  با تو که نگر شود که با منو ان</p> <p>کسی فردش خوش می چویند  ز آن خودم قوت و زنا تو چه بود  گویند با تو در حضرت مردم که  کرد و کرد و جان را از خرم حصار</p> <p>ز آن که بر دوش او را بر کیم فر  لکث ماری که از دست و دور قاف  با خود در عرض خاک میو شکست  ز آن ده دم بسوی خنده بر ملائی</p> <p>خبر آمدی فی مردم از او  لکث لکث مقتدر خوانده نهاد  صورت و ج که بر چهره بل نما</p>
--	--	--

مجلس

سقا  
کتابخانه

عمر و قلم  
محمود علی قزوینی  
کتابخانه شخصی

مدیریت و سرپرستی

مجله

کتاب  
مذہب

مستحق

[illegible]

۱۰۰

قیمت  
تقریباً

مضامین

توضیح  
و چندین کلمات















[illegible]

سید و پادشاهان کاکا جسد و در  
بکره کلاف و غامی غم غم و در  
بدست زرش تیغ و جلیس غم  
از خود او شد و هیچ جز فیض او  
کنند و گفت و گفت و غم و در  
و درون بحر و در میان آب و در  
بارش زینت کجاست و در میان فیض  
و لکه ایضا  
برین و در سجاد و سجاد و در  
برد کافایت عید و دنیا و در  
فرمان خدا و در برین عید  
و در پیش رو و در کام و در پیش رو  
آری چه نیکو کار و در پیش رو  
و در دست و در پیش رو و در  
از حال کی و در خط و در خط و در  
هری و در خط و در خط و در  
چون عیب افی و در خط و در خط  
تا خود که در خط و در خط و در  
از زمان که بود تا خود و در خط  
عیش و در خط و در خط و در  
بر عید و در خط و در خط و در  
و ان غایت و در خط و در خط  
فی الطیر و در خط و در خط  
آن طایفه و در خط و در خط  
زیر که بدان و در خط و در خط  
تا درین شب و در خط و در خط  
سنگت فکلی و در خط و در خط

[illegible]

زهر رسا بود در کجایانست و در  
 ایمنی هست نظیرش در ازل و نظر  
 بهیشت اندر سر و او چو پیکر بشر  
 در فرودان گشت و دست او چو بدنه  
 گوهر سپهر و در دایره و گمان که بر  
 بی کایه با گیسو نماند  
 شکست و او چو بخش پیکر چون بر  
 کایه بر دوسا نایه روزگار عشر  
 زان پیش که ناکه نقشب سلسله  
 عقلمان بود خورشید و آتش و در  
 زدن خوان و در زدن پیکر سر  
 تا شام و در زدن غایت و در  
 وین کایه به پیکر از مرد و زگر  
 نایه پیکر و نایه پیکر شب اندر  
 چون بر لب بحر و در سفینه نایه  
 زانکه ز کفر و در سفینه نایه  
 کایه نایه و در سفینه نایه  
 آهسته و در سفینه نایه  
 گرمی و در سفینه نایه  
 بر جبه و در سفینه نایه  
 و در سفینه نایه  
 بر نایه نایه  
 پیش و در سفینه نایه  
 گریان و در سفینه نایه  
 و در سفینه نایه  
 سلطان و در سفینه نایه  
 و در سفینه نایه

174

[illegible][illegible][illegible]

7



پاور پوائنٹ

طسوج  
وقته است مقصود

مدرسه

[illegible]

22

کتاب

شعبه

[illegible]

از هر نفسی علی خلق را محسوس  
حسین زهری رفته اند از هر  
از انش زهر زهره زهره  
از نوزدن خستاد و زهره  
زهره که زهره زهره زهره  
زهره که زهره زهره زهره  
بی معنی زبان و زهره زهره  
با انکه گشش زهره زهره  
با خود تو چون زهره زهره  
دارای که زهره زهره زهره  
با خود تو زهره زهره زهره  
چون سیکر عربان زهره زهره  
در زهره زهره زهره زهره

[illegible][illegible][illegible][illegible][illegible][illegible]

1-3-1

1

کتاب

تذکره

14

10

فصل فی



[illegible]

شریف و دانایان که از پیش سر مغرور  
 کارهای خود را با جام خود خست  
 در دوات اندر بریزد و در شایه  
 تا بطلان آن که کسین و دست شمر  
 در سایش امیر باخته  
 کارم همی بر سر آن دروگاه  
 دارد و نیز گاه و بگاه علم و شکر  
 عارض ملک شد تا آنکه در  
 بر علاج مردم بیار کسک  
 گفت که گوشت از لطاف دار  
 درم دلی خود را بپزد که  
 در سر چرخ درم که کو به  
 درم که گوش است ز خا و بتر  
 آنکه دست و پا در کوچه  
 روزیش از برتر و ناق جان  
 و بن شهر که پیش روح الف  
 کاین مرغ را بشاید بلی از  
 می این بر منقل که گوش ناز  
 از جنبش سیر در خان بار  
 هر غزلان بود از تو عسیر  
 نیکه ریش او و ناسته برک  
 که با کاسه بود خوشی  
 نه پیش هر دو جلالت همی  
 ملک شهر کا و من و دانه  
 که نیست و قیود حسد شیر  
 ناهی که داد و دانا کند  
 و زوی ملک گیر و نه گوهر

حکم فرستادند و ایدم از تو که باید  
 دست من از تو ببرد و دست تو از من  
 تا که زان و دهه هر که می شود شاد  
 خرد و خاری تو شد که هر دو دوست  
 هر غریبان را در کار نظام و مرام  
 خندان ناز داشت که از او میرو  
 بنشینش پیش و منی داد و بش  
 کمر کین که روی تو می چرخست  
 گفت می بچم بخت خرد و می بچم  
 از خال سال از که از خبر میسر  
 کج رسا کج قامت مرا سپست  
 پیشین کاره چو کند از سبزی  
 چون تابست به بدین کار میانی  
 وی رفت روزی که دوام در چرخ  
 وی چون گشت خوانی تو در شاد  
 پر سر که گویم در مح <sup>مستطی</sup>  
 و آن فرستاد با جبرتی عظیم  
 چون نام این خال شیرین از شنید  
 گفت با این دلای خوار و دل  
 عنوان و فرشت و قافون ادوی  
 ای که براس تیغ تو بکشم که در  
 شایسته از انکست چرخ که در  
 و آن شمس آن فرزند از نظر نیست  
 بود که ملک که سلطان عالم است  
 سر وی که هر چه در تو کاره بدین  
 قاتلای خان ستمه سخن بکش  
 کید و دگر که ز نسیب شد چنین

چهر چاک ای شکران آردنی مار  
 چهر داورست چون در شام چاک  
 چهر اقد با می نام شاه آید  
 با در صبح با آسمان مشرب آید  
 در اول بار چو عباد آید  
 نشیندم نه خور کسی آرد  
 چو رکت الله شرح آن آید  
 قدی مگر نشان لب خوشی ای سر  
 نایب بر بخت بکار کن فکرم نه  
 خود بکوی جان و جان بر خیز  
 حاصل چه چو چرخ زلفک  
 سگین این سواد بکست با صیبر  
 بگرفته شرق و غرب جان بای دل  
 فرا چو شد سرم آید در پیش باز  
 پس هر دو دست درازان بکست  
 روحم خوش گو که کافش ای سر  
 گویند هم رکت پنهان بکند  
 زانکه زلفکست که در پیش صیبر  
 از مرد و از غریز زلفکست و نظر  
 و با چو حالات و درخت عال و فر  
 خضر نه مشهور و در چشم بیشتر  
 آرد چو در زلفا رخ ماه و فر  
 که در صفاتی و چو چرخ بیشتر  
 خدام تو همزوغ و غش بیشتر  
 آنکه در کنگه چو حلی و چو فر  
 اندیشه کن نگهبان و روان  
 زو غریز هر دو خوارم افتد

کز آن تو زمان ابر کلک من  
 جلک نصیب دشن و بلیغ نصیب دست  
 ببال و بخت و نصرت و فیروزهای غلظ  
 میرزا که سر باطلع میمون و دغال بکشت  
 مبعات علم مشرد و حق مقام قیوم  
 قیوم جسم خیاست هم غوث داد و کرد  
 و دیوان فضل نظم جاشا و بسج جان  
 جلالت عام قدرت و عجب جان جو  
 آقا سی اگر رعیت جا و قدر او  
 ای خلقت نه اوقات خدای تو  
 یکجا سی که هسته تقاریب صنع او  
 از کلام روز و نوحه سنگین جفته  
 سرخی کنی رنمای تو بود رنمای  
 حسرت خود دودید و بیجا چشم  
 که باقی کاسه بر چشم است چون  
 تو در که وجود و دایا بر بوسه  
 خستاد و روز و تو را که گشت  
 که به دین که حق را اصل گشت  
 غمرا و بدین راه را پیش بدین  
 پروانه باغ و بخت بدین و بدین  
 در نامه عزال کیا بخت مشک  
 نامور با بخت بدین و بخت  
 چون چیده نیاید در درویشی  
 خواب و آنگرد در آتش گشت  
 از لوم قوم با خود خفته روح تو  
 بیسی بیدار که و صدقات از به  
 آفرمتی ابر و در سمن ترون

از رده چاره نیست چه در زخمی است  
تا زین علی بن مروان خود است  
در ستایش جناب حاجی  
که در مسیح بزم خند او نماند  
میزان عمر کعبه دین قبله است  
میران میان جان فخر بوم و  
عمران ذیل آب گمان و آب کعبه  
طواف که در گشت و طواف شود  
جانی بود که نیست همچنان در او  
و می طافت در خلوت سرائی بیگانه  
آن خط که از فرزند او سب القیام  
از خاک که از جود تو دین و میجر  
در بخت آفرین بودش بر پای است  
شف برود که در پیشگاه کوشش  
گرفت تا قدم هر کوشش چون  
دایل شود خط و سحابی در جیب  
سر جاسس با می خون جگر بجای نشسته  
که فردا شود دین و وطن و جگر  
تا ز خیال پیشین نگذشت چون کمر  
ناش با شمشیر نشاندن جهان  
تا ز کتب خون گشت تا غار و کبر  
تا که از زلفش شود که کور بسته  
تا بچرخ شده شود که است  
کی بفرست شود تیغ جان کمر  
کی متحاب که در دین لا قدر  
کی صفت نقش جهان کشته بند  
چشم ز نام می نشاند که میخ  
در

تا صلی و کفایت هر دو بود و میان سخن  
 ایزدگانه و درود جانت غریزان  
 قاسمی و محمد الله فرماید  
 اگر فیصل جوهر جان کبریا علی غفر  
 تو قیاس محمد صمدی در غایت کفایت  
 تاج خورشید جود ابد را ز ازل  
 سما کوخفت میعاد داد و دین  
 فرست آفرینش و بسیا چه بود  
 آسمان را بسپرد جهان بود و خدا  
 نفس حال خوش پر کند و در دم  
 پیوست چون گمان و پیش رخ گداز  
 روزی که باد خیزد تو بر خاک کنده  
 آتش که هست ذکر عدوی تو در میان  
 تا بگذرد حال زل زهر شرب آسمان  
 مگر و الله العرش است و من فیها  
 همین مخلوق غفلت که بر سطح دایره  
 در عهد و دوست کند و در غفلت  
 خودی خلق باز غافل که در  
 زهر حق پرست غفلت خاکست  
 ان نفس صفت است که کفایتش در  
 آواز دین بخا بآواز نبر خاک  
 را که در تاخم خورده صد هزار است  
 در بزم خواجه کس سعادت نیافت  
 خاک ساء تا خورده صد هزار است  
 موسی نکرد که شبانی شب  
 تا خاک دود بر سر آمد و بخت  
 در که حسن با آن آفت شد

فامرد و خبر هر دو در وقت شش  
 بر هر دو دست داری بخت زعفر  
 گشت باز با من اسال هم ستر  
 در کن خود و ریت جو بخت بخت  
 نفس جلال خصم شرف خصم خص  
 باب هر کتاب طفر خصم سهر و زده  
 متشا شاخ زلف و متشوال و فر  
 کبیر حکمرانی و کعبه طفر  
 امان نوشته فروخته و رفته  
 بر لوح کار بخان قلم شمع و کار  
 هر کو چو نبخت و در وقت که  
 آب روان عهد جود کش از جهر  
 و آبگاه است روی سحر و طوطا که  
 با شش و صفت تر از تر جهر  
 که در ز قلم نبخت و قوی می  
 با جباران بود که بر کبر کند  
 بر شش مجلس و کبر کند شش  
 در جهر جهر و نبخت ستر  
 روشن نشد و عالم به هرت جهر  
 از کبر و نبخت آن جای کبر  
 از بیای می شود و نبخت بارور  
 از جهر و زلال که اندک جهر  
 با جهر طفر بر طاعت کو شتر  
 کی نبخت شود و نبخت زهر  
 در ریه کی غیب رسیدش جهر  
 ز جاکان نشد بوی عرش کبر  
 کی شدی می شمع بر طفر ستر

مطر  
۱۰ دان  
  
تسبیح  
مان و خانقاره  
توقیع  
  
نکات  
عقد و نکاح  
و بیعت و سبقت  
شماره  
رد  
قرآن  
مدینه  
مسکنه  
ایوان  
صیغه تکرار  
دوازده  
آذکار  
چهارشنبه  
مستند

مقدس  
مردمان  
ماحقه  
اکبر و ملاقات  
خرم  
بزرگوار



[illegible]

مسام  
سورق

منع  
جسم و عقل و روح

حسن  
مرصع و نواد  
مهر نگار  
در ترقی  
نیکوکار

ملک و مرس  
نکتہ حشر و مہر

300

عزت  
مبارک  
صفت  
القدس

[illegible]

کتابت

١٠

الحیات

مرج

کتابت

غرفات

مجلس  
شماره  
اول

کف

تجدید و ترمیم

مجله  
تجدید

میں























[illegible]

کند  
کنده  
خندی

عقیده  
مروارید

نقدیه  
تاریخچه  
قصیر  
گزاره

بند زلف شریف و زکری که لایق زهی در کار ابرو کباب طبع تو ای اندام مستی حریف میخضم کردی فکر که نام خواجه افروز حال دولت و کمال بزار ملک منور ملک بیک گفتار بجای عهد و پیمان بیاوریم میخامد ای عزیز تو هم خواند عید قربان اقبال برضای خویش چشمه که بری مثل جود عالم که بریدارید و در پیش دیار اسلام شریف و در پیش کعبه آن رحمت خدای که زلف عالم ای برین طایفه از کار ابرو تا دور از خطاب بدین کردی معنی هر وقت که کار بیجاک است کای روز نیستی دایم بر سر منت کنم بخت نامش خندان نقش بدو که گمان در دوست عکس اختیار چه سود در این کینه منیش بهت خمار که برست از بهر آنکه بیکست مکار و فساد چون از نال خودی با کرد حاجت از دست کرد که رفتی بهت دان کینه نفس کنی بیک که بیار و صف خواه پس از دنیای حقیقت که دنیا هر چه زشت بود که کائنات	که نقش زبانی از صورت نگشاید از بی رقیب حکم تو کائنات ابر که کرد و کار او را چهل صباح که هر خاص غایب و از دور که گزینش از خدا دست میخیزد هر زنده شکرست بیک که بدید بهشت روی تو خوشتر که شایسته ولی نامم خواند که کشن کمر هر چه زشتی ای زنده در چهره خدای بخت جوان تو با عالم بر در مشقت و آلام اسد الفاعل علی ابن ابطال علیه السلام و سایر شایسته و ناصر الدین شاه خلد اند که گوید آن اولین فکر که رحمت نورانی از کین عرض بودی پیش از خطاب معنی ممکن جابین بود در میان از ذات خود جوهر زد که کار از نرم تو زمین کم از غریب است از طاعت تو دلاور و دامن از زمین تو کائنات حق حق ملک است مسیر این که کعبه از قافله با هم که بر خیزد از کام حرف و شو باری تو از خدا حقیقت جدا از انسان که خط و دایره و سیر بر است باولی دنیا ولی هم غیب او و حیات ذات کشنده و در کائنات نام خدا بر زبان که نام نیست از کار که بر جودمان در صورت	که نقش زبانی از صورت نگشاید از بی رقیب حکم تو کائنات ابر که کرد و کار او را چهل صباح که هر خاص غایب و از دور که گزینش از خدا دست میخیزد هر زنده شکرست بیک که بدید بهشت روی تو خوشتر که شایسته ولی نامم خواند که کشن کمر هر چه زشتی ای زنده در چهره خدای بخت جوان تو با عالم بر در مشقت و آلام اسد الفاعل علی ابن ابطال علیه السلام و سایر شایسته و ناصر الدین شاه خلد اند که گوید آن اولین فکر که رحمت نورانی از کین عرض بودی پیش از خطاب معنی ممکن جابین بود در میان از ذات خود جوهر زد که کار از نرم تو زمین کم از غریب است از طاعت تو دلاور و دامن از زمین تو کائنات حق حق ملک است مسیر این که کعبه از قافله با هم که بر خیزد از کام حرف و شو باری تو از خدا حقیقت جدا از انسان که خط و دایره و سیر بر است باولی دنیا ولی هم غیب او و حیات ذات کشنده و در کائنات نام خدا بر زبان که نام نیست از کار که بر جودمان در صورت
--	---	---

[illegible]



تقدیر  
و کلمات  
و کلمات

تقدیر  
و کلمات  
و کلمات

تقدیر  
و کلمات  
و کلمات

تقدیر  
و کلمات  
و کلمات

تقدیر  
و کلمات  
و کلمات

تقدیر  
و کلمات  
و کلمات

تقدیر  
و کلمات  
و کلمات

زبان من است که بر من زبانی بود بعد از من رسید خلافت بشارت روح چون شمع خوار شد قلم ختم ولایتی خسته کرد لای تو فرمانی عصر او انوار بخش دانی چه وقت باد خشم تو زری هر که که خفت تیغ تو کوهر بان بی توخت و ترن از حصار و بان تا صبح بر پیش خیمه جودا چون بخت تو بخت تو آمدی توین آفتاب ساقی بخت تو بخت تو وار	آدم رحمت که خیزد در صبر بودی تو یک خیزد بر حق از جان ناجیه دین من بود انوار یکبار خشم کردی ای بشمار جهنم یک ناصه دین شاه به کار روزی که خاک کردی خاکش تو دنیا گردیدان کوزه حذر و پشمار ای آیه بزم می از شر ابدار در مجلس انکس جگر کمر شمار	در لغت خاتم خیا صلی الله علیه و آله و سلم عاری محمد شاه خطاب الله در خیر	آدم رحمت که خیزد در صبر بودی تو یک خیزد بر حق از جان ناجیه دین من بود انوار یکبار خشم کردی ای بشمار جهنم یک ناصه دین شاه به کار روزی که خاک کردی خاکش تو دنیا گردیدان کوزه حذر و پشمار ای آیه بزم می از شر ابدار در مجلس انکس جگر کمر شمار
---	--	---	--

تقدیر  
و کلمات  
و کلمات

زبان من است که بر من زبانی بود بعد از من رسید خلافت بشارت روح چون شمع خوار شد قلم ختم ولایتی خسته کرد لای تو فرمانی عصر او انوار بخش دانی چه وقت باد خشم تو زری هر که که خفت تیغ تو کوهر بان بی توخت و ترن از حصار و بان تا صبح بر پیش خیمه جودا چون بخت تو بخت تو آمدی توین آفتاب ساقی بخت تو بخت تو وار	آدم رحمت که خیزد در صبر بودی تو یک خیزد بر حق از جان ناجیه دین من بود انوار یکبار خشم کردی ای بشمار جهنم یک ناصه دین شاه به کار روزی که خاک کردی خاکش تو دنیا گردیدان کوزه حذر و پشمار ای آیه بزم می از شر ابدار در مجلس انکس جگر کمر شمار	در لغت خاتم خیا صلی الله علیه و آله و سلم عاری محمد شاه خطاب الله در خیر	آدم رحمت که خیزد در صبر بودی تو یک خیزد بر حق از جان ناجیه دین من بود انوار یکبار خشم کردی ای بشمار جهنم یک ناصه دین شاه به کار روزی که خاک کردی خاکش تو دنیا گردیدان کوزه حذر و پشمار ای آیه بزم می از شر ابدار در مجلس انکس جگر کمر شمار
---	--	---	--

تقدیر  
و کلمات  
و کلمات







[illegible]

مجلس

[illegible]















تبرکات  
تبرکات

نور علی

زان سپهر نام چه میوه ای بکند  
 پس نام علم عشق چه میوه بکشد  
 پس نام باوند و فزونی پاک بکشد  
 پس نام بایب مهدی که فزونی  
 اگر گردون و فضا پر شود و نور  
 از وی که زشتی زان پاک بکشد  
 بهر نسی که گرد او باغ خلد کند  
 بهر وی که از طغیان بیخ بکشد  
 اگر که کس کند و غایتش پاک  
 اگر که کس کند که حقش بشود  
 از خدا و دست او که خرم بیرون کند  
 او را که بدست یافتنش پاک  
 حقش چو یک سحر و جادوی بیرون  
 بهر نسی که بیخ و جادو پاک  
 بهر نسی که کس کند و غایتش پاک  
 بهر نسی که کس کند که حقش بشود  
 از خدا و دست او که خرم بیرون کند  
 او را که بدست یافتنش پاک  
 حقش چو یک سحر و جادوی بیرون  
 بهر نسی که بیخ و جادو پاک

زان سپهر نام چه میوه ای بکند  
 پس نام علم عشق چه میوه بکشد  
 پس نام باوند و فزونی پاک بکشد  
 پس نام بایب مهدی که فزونی  
 اگر گردون و فضا پر شود و نور  
 از وی که زشتی زان پاک بکشد  
 بهر نسی که گرد او باغ خلد کند  
 بهر وی که از طغیان بیخ بکشد  
 اگر که کس کند و غایتش پاک  
 اگر که کس کند که حقش بشود  
 از خدا و دست او که خرم بیرون کند  
 او را که بدست یافتنش پاک  
 حقش چو یک سحر و جادوی بیرون  
 بهر نسی که بیخ و جادو پاک

زان سپهر نام چه میوه ای بکند  
 پس نام علم عشق چه میوه بکشد  
 پس نام باوند و فزونی پاک بکشد  
 پس نام بایب مهدی که فزونی  
 اگر گردون و فضا پر شود و نور  
 از وی که زشتی زان پاک بکشد  
 بهر نسی که گرد او باغ خلد کند  
 بهر وی که از طغیان بیخ بکشد  
 اگر که کس کند و غایتش پاک  
 اگر که کس کند که حقش بشود  
 از خدا و دست او که خرم بیرون کند  
 او را که بدست یافتنش پاک  
 حقش چو یک سحر و جادوی بیرون  
 بهر نسی که بیخ و جادو پاک

زان سپهر نام چه میوه ای بکند  
 پس نام علم عشق چه میوه بکشد  
 پس نام باوند و فزونی پاک بکشد  
 پس نام بایب مهدی که فزونی  
 اگر گردون و فضا پر شود و نور  
 از وی که زشتی زان پاک بکشد  
 بهر نسی که گرد او باغ خلد کند  
 بهر وی که از طغیان بیخ بکشد  
 اگر که کس کند و غایتش پاک  
 اگر که کس کند که حقش بشود  
 از خدا و دست او که خرم بیرون کند  
 او را که بدست یافتنش پاک  
 حقش چو یک سحر و جادوی بیرون  
 بهر نسی که بیخ و جادو پاک











تالی  
میرزا یزدان

121

123

۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱  
 ۴۷۲  
 ۴۷۳  
 ۴۷۴  
 ۴۷۵  
 ۴۷۶  
 ۴۷۷  
 ۴۷۸  
 ۴۷۹  
 ۴۸۰  
 ۴۸۱  
 ۴۸۲  
 ۴۸۳  
 ۴۸۴  
 ۴۸۵  
 ۴۸۶  
 ۴۸۷  
 ۴۸۸  
 ۴۸۹  
 ۴۹۰  
 ۴۹۱  
 ۴۹۲  
 ۴۹۳  
 ۴۹۴

فقه  
مکتب  
مکتب

فصل







۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

1-4.



دشت وردا

بر عاریت بی خود

بجوشه رفته

یہ سب اس کے لئے

برجستان

جہانگیر  
مہاراجہ

شش

ضمیمہ  
دول

میرزا  
سید

قضاة  
-  
سید محمد علی محمد

2

1891

10

اسم

2



















و شکیبان  
در موضع در خواجه

سکریه داران که دارا خان افغان کوه  
مشت مودارند که ازین روی بخت  
همان شد و شترتخ کسرا افغان در  
کوه باران کسرا تیش خرم خرم بود  
چشمان آن که قارند خنده داران  
که با پوشان بودند که خرم خرم  
پس بران شد با سیرک افغان  
تیرم افغان و خرم خرم که کسرا  
زاده خرم خرم که در بخت  
زنی بیچاره که در خنده داران  
نکاح من که بود که بخت  
نشیب شکفتن افغان  
در پیش شانه دار و خرم

در شکست حریفان کزین  
 خاک و شست غصه آلود پیشان کرد  
 خرقه در هریدی خونین چون جگر  
 دیو دور آید و در جسته خاک کرد  
 خاک را بدینون برکت بر جان کرد  
 به مشکل است طایفه تنگ زبان کرد  
 سر بر آید کوشگر کرد و دان کرد  
 از این بیچاره غصه کرد و دان کرد  
 ریش بر کشته جمعی با پریشان کرد  
 افتاده شهب قبیلهایان کرد  
 حقیق را بر کوش کند و در خاک کرد  
 فراز برگ صحن راغ راغ میانش

نشان سایه خال از دل که کاشش  
 صفای وی تو صبح فردش  
 دال می گیم است نافه پریش  
 قدش که برگه داغ است پایش  
 اگر خود را آید لب سکر خورش  
 علی بان عمل خود و پیر دوست  
 بنده دار یکی داد و دادش  
 در ناف از پریش جمله چو کاش  
 چراغ دانه گوی کشش پید  
 هم زمانه فردون را دانگ پید  
 نشان که گرفت که پیر دوستش  
 ششش در راه علم که او پیش  
 نمای دست عروسی که در کاشش  
 خال دور از حق که نشینش  
 از آن تاب سحر که چراغش  
 خورشید اصل است چاکش  
 خاک باشد خالی گشت دورش  
 نعل که ز خورشید پریشش  
 نظیر آید چو خاکش پریشش  
 برود قدر هیچ خون را نگیرد  
 جان سحر که چرخ و تابش  
 سخنان دست می که نیست پایش  
 زبان خانه که دست نکشش  
 جهان نیست که در راه دورش  
 زبان دست می که چو در اویش  
 ملک پایش نشان که در دستش  
 بنده که دست زنی که کاشش

سید پیر حسین خجای دلاش  
دخان چرخ و قامت گل پاها  
رخ زهارا سلطان رخ فرو پا  
درم خنده غایت سر و آواز  
شکر شود چو شکر خورده در پاها  
سقا علی که بنا شد بطور و عیش  
روانی دوازلب رجی خوش  
سبحان دلبری و سادگی دغانی  
که شکی نیست پس دل خوار چه  
منه ای که لی هنر ملک در پیش  
گشته بید و که زار جیاسش  
کین سلال ازل بهت فرو پا  
دلیل ز بود ز خاک جسم خویش  
نمان بعد از کار چو ملک و جانش  
زده که بود و خجی زبیل خویش  
زین و سپهر برادر خانی در پا  
بهر و شب زاری سالی ناز  
زینک صیول از در بر آواز  
لوگوئی انگو چیم است در در پا  
هلاک کرون خیمه نام ز پا  
زهر بر بره شش از دمان چو شش  
بهر چرخ کند با هست گردش  
ندای درش او منج که گشته غفل  
بچه زرم آفتاب ضعیف نه پوش  
یکتا ساد و مستور نه افکاش  
چو ملک با هر که باشد ز کوش  
چنانچه بر می درت از دنا











بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

[illegible][illegible]

Handwritten signature or mark.

سید











مقروفاً

[illegible]

Handwritten signature: *أحمد بن محمد*

ساق  
میسر  
المان  
نعمه

<p>هر چه از آن که نصف تو را در یک          بیک کشته است با دوستی است          خلق شیرین و دودیز تو را و دودیز          خدا را از پیش چشم تو و تو را چنان          شناسد که کس چو تو نداند          که در این عالم خلق و خاک کجاست          که گشت زنده چنان که تو گشت          نفس آفات صحر شود و خدا جان          تیغ چون کات الوت و آتش          زهر تو شود و کف کس بر تو          لام لطف تو بر مثل کج تو          ای زلف نکای ای چشم زهر آلود          ای وادای من وای خوار و بخت          ز کجای من گشت بود و چه جای تو</p>	<p>باید نصف تو را ترک است از تو          هر را خانه طوق من بر آید          خلق چاشنی روح و دود از تو          دوستی که زنده می کند و دور از تو          روح را چاشنی ترک و آید ز تو          چون خلق با خلق دلیل و عقلی          چه سستی که در اوج خدا صفا          شکل آجال جسم شود و خدا صفا          که از زلف من جان جان از تو          در غمت فتنه چه باشد صفا          خود بیکای بدست آورد از تو</p>
<p align="center"><b>حرف الکاف</b></p> <p align="center"><b>در ستایش شاهزاده رضوان آراشکاه فریدون میرزا</b></p> <p align="center"><b>طایب شراره گوید</b></p>	
<p>یک عالمه برایشان و یک سلسله          میلاد و نور بر سر میاد و نور دم          کسب سبزه رنگی و ولعده کاش          چون دام تهمینه چون جام جم          جادوی من بانی و بدوی من          هر که شایسته زلف به هم نرسد          بر او ملایم بود و کس که زلف          خلق را طبعیت طاهر علمه گرفت          اندام هم مثل لبست و تو هر که          صبر دل عشاق بی غمی از باران          یا چون در غلام حبیبی که گشتی          دوزخ سر عشق تو در آید که          این طرف که لا اله الا الله</p>	<p>در این بیاری و در این عالم          یک طایفه بکافی و یک خاندان          بشیر و طلالی و نو با و در شکر          بوی تو زور سبیل خوری و شکر          با غایب هر که و با سلسله          سوداگر سودای و جمایا و ترک          باطن جمیع کنی و ظاهر جمیع          تا شکر کوسای را تا اولین          با آنگهی روی شود و خیر از تو          چون شد که در نماز و کسب تو          و اما از این وین کبر و سر خاک          نقاشی ما در کوزه نقش تو بر یک          او خجسته چون از بر ششم بر یک</p>

احد  
مع  
سدا  
جواب  
خل  
سب

صفاق  
است در  
ق  
احدا  
چشم  
چشم

دعوت الی اللہ

نام و پست

عمران  
خجسته  
میشود

Handwritten signature: *Handwritten signature*

47











زکال نکر  
 برای سنجی خانه  
 معال  
 مرد  
 الکس  
 ابر که در پیشتر  
 صوف  
 صبر سوزده

نکاح  
انفال  
میراث

توقف  
بدر کرمه  
—  
مهر

یوسف  
عزیز

عبدالکبیر

دعوت الی  
عمر و احوال

—

توکل















کتاب  
تاریخ  
سلطان  
محمد  
شاه  
صفحه  
۲۶۸

نهی بیدار شدن از صحنه حکومت زاده با کرم که در زیر و نیست کون عهد تو کفرش شیرین بخانه بسی شکست تا که هر صحنه مستقره با تو نمودند و غافل شود که نه از یک تیغ صد پیران خدای خدای که بر دم و شکست کلیه را چه ضرر که هر که در خون باید عمر تو با او چه در پادشاه باز و در پادشاه و خاک و دست بجوش کند آن در که کشته اند	عفو نیست جاده تو کشته کرد و حال که کاشمش ازین دمان بدین کج دور و بسیم نه و دانستند و درین حال جاده و جاده نور از در و در و در که شیرین تر از هر چه در دنیا شود که نه از یک تیغ صد پیران که کشته اند و درین حال میخیزد را چه ضرر که هر که در خون باید عمر تو با او چه در پادشاه باز و در پادشاه و خاک و دست بجوش کند آن در که کشته اند	کند غم تو کسیر و کسیر و کسیر شادمان که زنا این شادمان بخت و بخت و بخت و بخت و بخت شاید که هر که در خون باید عمر تو با او چه در پادشاه باز و در پادشاه و خاک و دست بجوش کند آن در که کشته اند	سان قهر و قهر و قهر و قهر چشم و چشم و چشم و چشم بخت و بخت و بخت و بخت و بخت شاید که هر که در خون باید عمر تو با او چه در پادشاه باز و در پادشاه و خاک و دست بجوش کند آن در که کشته اند
در هر حال جانی فانی گوید			
و در هر حال جانی فانی گوید و در هر حال جانی فانی گوید و در هر حال جانی فانی گوید و در هر حال جانی فانی گوید	و در هر حال جانی فانی گوید و در هر حال جانی فانی گوید و در هر حال جانی فانی گوید و در هر حال جانی فانی گوید	و در هر حال جانی فانی گوید و در هر حال جانی فانی گوید و در هر حال جانی فانی گوید و در هر حال جانی فانی گوید	و در هر حال جانی فانی گوید و در هر حال جانی فانی گوید و در هر حال جانی فانی گوید و در هر حال جانی فانی گوید

بند

تاریخ  
سلطان  
محمد  
شاه  
صفحه  
۲۶۷

برین قهر و قهر و قهر و قهر چشم و چشم و چشم و چشم بخت و بخت و بخت و بخت و بخت شاید که هر که در خون باید عمر تو با او چه در پادشاه باز و در پادشاه و خاک و دست بجوش کند آن در که کشته اند	برین قهر و قهر و قهر و قهر چشم و چشم و چشم و چشم بخت و بخت و بخت و بخت و بخت شاید که هر که در خون باید عمر تو با او چه در پادشاه باز و در پادشاه و خاک و دست بجوش کند آن در که کشته اند	برین قهر و قهر و قهر و قهر چشم و چشم و چشم و چشم بخت و بخت و بخت و بخت و بخت شاید که هر که در خون باید عمر تو با او چه در پادشاه باز و در پادشاه و خاک و دست بجوش کند آن در که کشته اند	برین قهر و قهر و قهر و قهر چشم و چشم و چشم و چشم بخت و بخت و بخت و بخت و بخت شاید که هر که در خون باید عمر تو با او چه در پادشاه باز و در پادشاه و خاک و دست بجوش کند آن در که کشته اند
در هر حال جانی فانی گوید			
و در هر حال جانی فانی گوید و در هر حال جانی فانی گوید و در هر حال جانی فانی گوید و در هر حال جانی فانی گوید	و در هر حال جانی فانی گوید و در هر حال جانی فانی گوید و در هر حال جانی فانی گوید و در هر حال جانی فانی گوید	و در هر حال جانی فانی گوید و در هر حال جانی فانی گوید و در هر حال جانی فانی گوید و در هر حال جانی فانی گوید	و در هر حال جانی فانی گوید و در هر حال جانی فانی گوید و در هر حال جانی فانی گوید و در هر حال جانی فانی گوید

تاریخ  
سلطان  
محمد  
شاه  
صفحه  
۲۶۷















سید  
بهر  
کرم

آرام  
بیت

آرام  
دور

سید  
دور

فصل  
دور

سید  
بهر

چنین بود در وقت دو باره گفتند  
که بخت کوی و کونان در دست  
چنان رفیع و عاقاب دولت  
بی نظیره قریح حال عبد حیات  
چو در حدیث بود چشم خوار  
چو در حدیث کرم شکر انداخت  
از آن شب که چون شکر سرخ شود  
چون آید در جام یک دست لایق  
ز جامی که در دستش از آن آدم  
سیر کف بر می نمودی کفتم  
به چشم تو در قریح باطن  
نقد زنگ زنگ بر لب زین  
بهار گل و لاله کف و جوی  
من و تو که با کبریا می خیم  
نوع با لاریح با نادان صبر  
اگر خاک شود با بسا و شرف  
شراب چه بر نام و زبان نیست  
نه در صاف صحن آید از آب  
شراب اگر کند شربس حال ترا  
حلال است می آید از سر و رجا  
بجو شراب و ده و ده حال خوش  
غیر هر دو جانس با دل حال  
کتاب بخت و دنیا چه می خیزد  
و بخت ترش تر بخت خوش  
بزم از توان خوشی که بود  
چنان از دست ما پیش بود که  
مصل منی در دو چو درون آید

و مان بخت چه بود از شرم  
زوی خلق تو خور و شربت  
که خیره مانده در قیام  
در سایش مرحوم میرزا تقی خان  
بدان خط که در وقت قیام بود  
کسی ندیده در قیام و مقام  
ز کس و چه نیای زرد و زرد  
بی تره و بسلا روی خوش  
که کس از دور و دور کفتم  
من از چشم تو چشم در دست  
که با کفلی بر دامن بر شمشیر  
چنان که کفلی که کس نکل و چنان  
قوی با بد بزرگست و بودی  
که بزم نامت از چشم مردم  
نوع با لاریح با نادان صبر  
از دوا و دوا کس با لاریح  
که دست شرا کبریا چشم  
ناب و کلک و خان که در دست  
ناب بر که و با آن شرب را بود  
حرام است و می آید از سر و رجا  
که در شرب و ازین که در دست  
زین طاعت صد صحن بر طاعت  
چال دولت و از دست بهرام  
ناب ترش از خود ملک آباد  
شامی و توان کفتم بید و سلا  
که در شرب و ازین که در دست  
بخت استاد سبب از آن آباد

زلف صفت تو بود و کرم  
بخت که در آن خلق شرف  
که بود و هر شرب و قیام  
در سایش مرحوم میرزا تقی خان  
بدان خط که در وقت قیام بود  
کسی ندیده در قیام و مقام  
ز کس و چه نیای زرد و زرد  
بی تره و بسلا روی خوش  
که کس از دور و دور کفتم  
من از چشم تو چشم در دست  
که با کفلی بر دامن بر شمشیر  
چنان که کفلی که کس نکل و چنان  
قوی با بد بزرگست و بودی  
که بزم نامت از چشم مردم  
نوع با لاریح با نادان صبر  
از دوا و دوا کس با لاریح  
که دست شرا کبریا چشم  
ناب و کلک و خان که در دست  
ناب بر که و با آن شرب را بود  
حرام است و می آید از سر و رجا  
که در شرب و ازین که در دست  
زین طاعت صد صحن بر طاعت  
چال دولت و از دست بهرام  
ناب ترش از خود ملک آباد  
شامی و توان کفتم بید و سلا  
که در شرب و ازین که در دست  
بخت استاد سبب از آن آباد

که در شرب و ازین که در دست  
زین طاعت صد صحن بر طاعت  
چال دولت و از دست بهرام  
ناب ترش از خود ملک آباد  
شامی و توان کفتم بید و سلا  
که در شرب و ازین که در دست  
بخت استاد سبب از آن آباد

در

هر که سازد خورشید و غمت  
بخت و دینه او نام را کفتم  
نموده و این امرت بهرق با لاریح  
ز کرم که در دست و کرم  
که در شرب و ازین که در دست  
زین طاعت صد صحن بر طاعت  
چال دولت و از دست بهرام  
ناب ترش از خود ملک آباد  
شامی و توان کفتم بید و سلا  
که در شرب و ازین که در دست  
بخت استاد سبب از آن آباد

بخت و دینه او نام را کفتم  
نموده و این امرت بهرق با لاریح  
ز کرم که در دست و کرم  
که در شرب و ازین که در دست  
زین طاعت صد صحن بر طاعت  
چال دولت و از دست بهرام  
ناب ترش از خود ملک آباد  
شامی و توان کفتم بید و سلا  
که در شرب و ازین که در دست  
بخت استاد سبب از آن آباد

که در شرب و ازین که در دست  
زین طاعت صد صحن بر طاعت  
چال دولت و از دست بهرام  
ناب ترش از خود ملک آباد  
شامی و توان کفتم بید و سلا  
که در شرب و ازین که در دست  
بخت استاد سبب از آن آباد

حرام

آرام

سید  
دور

فصل  
دور

سید  
بهر



۱۰

[illegible]

کا دارخندید کرب و دریاں سن سدا  
 کاهی بصر کاهم که از خدیو حسن  
 با دولت و لای خود رسول وال  
 رسولان و ساد و هر دو ان سدا  
 که خشن و دم بزیف و کفرین است  
 نه صبح و نوروش ملک با دم بزیف  
 نظر دارا و در حرف خط شکست  
 فی حاکم خورش و لای که گرفت اندک است  
 گفت ای ساد که خشن خورش و لای  
 غیبت پر کاران غلبت مثال  
 گفت که در عشق شایسته از عشق  
 ز نویس خوانم بیش از شکر  
 پی  
 مقدم از این عشق و ادب و سدا  
 از کما این عشق و کفر و شکست  
 خصم و فرم ساد و عشق و کفر  
 پر کار و لای و لای و کفر  
 آتی خزان بی ساد و لای و کفر  
 خرم و در لای و لای و کفر  
 سیر و فرم و لای و لای و کفر  
 عرفت و لای و لای و کفر  
 شیخ و ساد و لای و لای و کفر  
 این شکست و لای و لای و کفر  
 سجاد و لای و لای و کفر  
 از خرم و لای و لای و کفر  
 ساد و لای و لای و کفر  
 ساد و لای و لای و کفر

[illegible]

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱











نورانی عاری آنکه بر شش	بود در کسوی خشم بیاوم	بود چمن خاشاکه با غایت	کند و پیش چرخ بود و دم
فلک اور بهشت برود غنیم	کند و بار غنیمت کرده اگر دم	بود چمن ابر کونی عاصه او	لذت برده چمنی بیج ادهم
چو کبر و خشم کین روز نادر	گر زور ستم از چنگش چو دم	کجایی میکند از سر به پیش رسم	کجایی میکند از سر به پیش رسم
مناش آورده است در چمن	خروش او چو زنده است	جان چمن است چون گرفت ستم	جان چمن است چون گرفت ستم
میدان چمنی در کجاست کوش	با او انکسیت ابر ز کس اعام	ز بهیم تیغ خورشید که کین	ز بهیم تیغ خورشید که کین
سریش کینه چو است در دم	خوش را از هر سو بسته اهرم	برود عرض در این صحرایان	برود عرض در این صحرایان
زین شش کونی در حق عالم	بهشت او حاکم است کوفت اهرم	قضا فرغان برود او در شال	قضا فرغان برود او در شال
نیز بهشت پیش بر کین	معتد بهشت شمشاد اهرم	و چو کیشش بر کوشش بود	و چو کیشش بر کوشش بود
گرفت او در ستم از هر دم	بهشت او در ستم از هر دم	نکر او صاف او در ستم	نکر او صاف او در ستم
بی شست هیچ اوست در	گرفت او در ستم از هر دم	نکر او صاف او در ستم	نکر او صاف او در ستم
فلک کونکشت با او چو ستم	چند و پیش او در ستم	در ستم پیش او در ستم	در ستم پیش او در ستم
در زمان کرم می بود مارک	سوال آن که کرم می است کرم	آنکه کرم آن و چنگ اهرم	آنکه کرم آن و چنگ اهرم
و آن مارک از چمن پیش	چون از چمن دید و کجاست	رفت آنکه در چمن اهرم	رفت آنکه در چمن اهرم
از کرم ستم بکند چمن	در چمن کرم می است کرم	رفت آنکه در چمن اهرم	رفت آنکه در چمن اهرم
و آن عارضه و منی چو اهرم	چون چمن ستم بکند چمن	رفت آنکه در چمن اهرم	رفت آنکه در چمن اهرم
و آن قاری عاری کرم	چون چمن ستم بکند چمن	رفت آنکه در چمن اهرم	رفت آنکه در چمن اهرم
خزای ستم و در ستم	چون چمن ستم بکند چمن	رفت آنکه در چمن اهرم	رفت آنکه در چمن اهرم
بس بود کرم کجاست چمن	چون چمن ستم بکند چمن	رفت آنکه در چمن اهرم	رفت آنکه در چمن اهرم
نار بلسل قزمن در ستم	چون چمن ستم بکند چمن	رفت آنکه در چمن اهرم	رفت آنکه در چمن اهرم
چو در و فغان و کل در و فغان	چون چمن ستم بکند چمن	رفت آنکه در چمن اهرم	رفت آنکه در چمن اهرم
چو چمن کرم می است کرم	چون چمن ستم بکند چمن	رفت آنکه در چمن اهرم	رفت آنکه در چمن اهرم
ای ستم در چمن اهرم	چون چمن ستم بکند چمن	رفت آنکه در چمن اهرم	رفت آنکه در چمن اهرم
چون چمن ستم بکند چمن	چون چمن ستم بکند چمن	رفت آنکه در چمن اهرم	رفت آنکه در چمن اهرم
در ستم ستم ستم	چون چمن ستم بکند چمن	رفت آنکه در چمن اهرم	رفت آنکه در چمن اهرم
ای کرم کرم کرم	چون چمن ستم بکند چمن	رفت آنکه در چمن اهرم	رفت آنکه در چمن اهرم
و آن کرم کرم کرم	چون چمن ستم بکند چمن	رفت آنکه در چمن اهرم	رفت آنکه در چمن اهرم

مقام

نورانی عاری آنکه بر شش

چمن

در ستم

نورانی عاری آنکه بر شش	ای ستم در چمن اهرم	کرم کرم کرم	نورانی عاری آنکه بر شش
فلک اور بهشت برود غنیم	ای ستم در چمن اهرم	کرم کرم کرم	فلک اور بهشت برود غنیم
چو کبر و خشم کین روز نادر	ای ستم در چمن اهرم	کرم کرم کرم	چو کبر و خشم کین روز نادر
مناش آورده است در چمن	ای ستم در چمن اهرم	کرم کرم کرم	مناش آورده است در چمن
میدان چمنی در کجاست کوش	ای ستم در چمن اهرم	کرم کرم کرم	میدان چمنی در کجاست کوش
سریش کینه چو است در دم	ای ستم در چمن اهرم	کرم کرم کرم	سریش کینه چو است در دم
زین شش کونی در حق عالم	ای ستم در چمن اهرم	کرم کرم کرم	زین شش کونی در حق عالم
نیز بهشت پیش بر کین	ای ستم در چمن اهرم	کرم کرم کرم	نیز بهشت پیش بر کین
گرفت او در ستم از هر دم	ای ستم در چمن اهرم	کرم کرم کرم	گرفت او در ستم از هر دم
بی شست هیچ اوست در	ای ستم در چمن اهرم	کرم کرم کرم	بی شست هیچ اوست در
فلک کونکشت با او چو ستم	ای ستم در چمن اهرم	کرم کرم کرم	فلک کونکشت با او چو ستم
در زمان کرم می بود مارک	ای ستم در چمن اهرم	کرم کرم کرم	در زمان کرم می بود مارک
و آن مارک از چمن پیش	ای ستم در چمن اهرم	کرم کرم کرم	و آن مارک از چمن پیش
از کرم ستم بکند چمن	ای ستم در چمن اهرم	کرم کرم کرم	از کرم ستم بکند چمن
و آن عارضه و منی چو اهرم	ای ستم در چمن اهرم	کرم کرم کرم	و آن عارضه و منی چو اهرم
و آن قاری عاری کرم	ای ستم در چمن اهرم	کرم کرم کرم	و آن قاری عاری کرم
خزای ستم و در ستم	ای ستم در چمن اهرم	کرم کرم کرم	خزای ستم و در ستم
بس بود کرم کجاست چمن	ای ستم در چمن اهرم	کرم کرم کرم	بس بود کرم کجاست چمن
نار بلسل قزمن در ستم	ای ستم در چمن اهرم	کرم کرم کرم	نار بلسل قزمن در ستم
چو در و فغان و کل در و فغان	ای ستم در چمن اهرم	کرم کرم کرم	چو در و فغان و کل در و فغان
چو چمن کرم می است کرم	ای ستم در چمن اهرم	کرم کرم کرم	چو چمن کرم می است کرم
ای ستم در چمن اهرم	ای ستم در چمن اهرم	کرم کرم کرم	ای ستم در چمن اهرم
چون چمن ستم بکند چمن	ای ستم در چمن اهرم	کرم کرم کرم	چون چمن ستم بکند چمن
در ستم ستم ستم	ای ستم در چمن اهرم	کرم کرم کرم	در ستم ستم ستم
ای کرم کرم کرم	ای ستم در چمن اهرم	کرم کرم کرم	ای کرم کرم کرم
و آن کرم کرم کرم	ای ستم در چمن اهرم	کرم کرم کرم	و آن کرم کرم کرم

سهم

بر کس

در ستم

نورانی

چمن

در ستم



















[illegible]

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱



[illegible]

<p>آب و آبگیر را بجای سبکساز تو دم خوش می خوشی نو ده جان چو بهت خرم جا که کو بهاش بری سجده که عود کردی به باس قدم بجان بخت صفتی خوان و خیزد یکی خوان کند زنده چو زنده به که که شود جسد که گردن سخت او کو و ای جمیع جای در او دوم تو پیش از که ده جان سخت اگر در او بود سحر و جادو است مثل بود همان حدیث و عددی</p>	<p>تا می و به از حق برست پیش نه که به برست او را زرد و مکن که صد خان چه می داشت کین ز آتش چه در که کردی می کین کی جوان کسیر و دل زنج کین نه بهی می زخمی بان و دانه کین که قبول کسین نزدش کین رو بهت که ز عجب عروس ز کین همی بشکری و چه بر سر و کین که لعلی باطله در صبح او بود کین که در آن کس و دست بی می کین</p>	<p>تو ز کج که یکسای نیل تا کین شده شمع بر سر هری کفایت خوشی زلف خراج که بری می بری می کسیر صفت صلیح به دست با چو زهری می پیمایش و دایا کس بدین قصید خرا می بین و کس ولی و عجب نایش دست کو کس اگر چه بنفش نگار دست کس ازین و عجب چو کس کس کس باین چنان و کس دست کس دوم ملک خاوند و پادشاه کس</p>
<p>وله فی المکته</p>		
<p>با کت که با کت که با کت که با کت که با کت که با کت که چو کت که با کت که با کت که آن که با کت که با کت که هر که با کت که با کت که فی کت که با کت که با کت که با کت که با کت که با کت که کف کت که با کت که با کت که سک کت که با کت که با کت که مر جا با کت که با کت که من خود که با کت که با کت که شد و کت که با کت که با کت که راه با کت که با کت که با کت که کردی که با کت که با کت که</p>	<p>شع کت که با کت که با کت که دو که با کت که با کت که بوم و کت که با کت که با کت که کس که با کت که با کت که هر کت که با کت که با کت که پای او که با کت که با کت که پای کت که با کت که با کت که و کت که با کت که با کت که کس که با کت که با کت که و کت که با کت که با کت که و کت که با کت که با کت که و کت که با کت که با کت که و کت که با کت که با کت که و کت که با کت که با کت که و کت که با کت که با کت که</p>	<p>با کت که با کت که با کت که در کت که با کت که با کت که مس کت که با کت که با کت که بر کت که با کت که با کت که در کت که با کت که با کت که فا کت که با کت که با کت که فا کت که با کت که با کت که</p>

نه زین ملک که بختان در دست با این  
سجدهان جای که در دهرستان زمین  
عرب زد که قتل گشتی زنج و دهن  
که که خنجر بر تدم ما دیار سوزان  
که کرد آتش غنچ و دلال و عود و شبن  
یک سبیل و بابل از آتش ادا بخت  
که رهن نامه و عروسی و دلش فزون  
که رهنست چو افسانه در میان  
که جا کرد با کلاه ایسای خنجرش  
چنین درازی و کاستن که حق جان  
سهر و بر بمان تا آه و اویل و دهن  
بغای سخت نشاند و از آه و اویل  
فرد و آت و دین و بر جان و سبکت  
ما بچسبست سخت و سخت دهر با این  
زلف و کمر که در دست و یک گشتی  
و ان سمن و ارم رنگ پوشیده  
هر گاه عشق و سرخ و دهر و دهن  
که چو اندازد و دست زلف و دهن  
هم یکجا چسبند از آه و سوزان  
در میان افشاز زنجی و یک گشتی  
که است از وی که کمر و خنجر و دهن  
با هزاران جلدان سنگین کار بخت  
قبله ابل و دست و خنجر و دهن  
زبان آتش که در کمر و دهن  
سحر و دهر و دهن و دهن  
و دهر و دهن و دهن و دهن  
که بر دهن و دهن و دهن

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰















شمن  
سپت

وین  
موی و نادر

که جانش بود بر نگین خو اوج چشم خرم را در بین نگشت کرد لب های درخشان آبت جاده او چه صبر مبین که این خن زلف بین تا که در عهد سخا زین تغلب و ز اشک نگین تخت عقل کاوش تنبیه گرد آفاق غرور و صغیر خون صیر خن زار تحسین دروستی بنا نقد بدین چون ز نوکت قلم بدین ماده محروم دولت نویسن که هر دوش بیکان از رنگت درویش خوفان کربن زشی کرد این	شاه گیتی بنان خورشید عدل و حق ظلم را بستر ساز بسترش از کوه است زایت قضا و جرح غن جان مایه های او خور و شک فخ اندک ساد و دست کش زهر و جیره شب طباه شیشی که خوف او را بد خبر عدل او چنان بود بکشد خاطر ز غایت تو باز در خون حصار دولت تو رخنه بد کوه از سخت باد مصروع دست تو شور	ز نانی و عا من آیین کنا و سپهر کجاست دست بین عدل او چون قیاس عقل بین فناکت با در نسیم نازد بین کوه در خنر نه آیین ماهی صفت و ماهی بین تا کی او در مودب و مکی بین ذی پات قرمش سنگین چون شب جود بود بین و حق و طبع حسان کن بین چون روانی مانی از بین درد و کیهان ناخند مبین بهر دنیا نبش در تشرین	که هر دو دم دولت شاه خدا و مسیح و آید و ستاره هزار و چنان سحر قویم نور خلق را بدست و داد عقل در کوش او کلاه دار تا صفت است و کلاه کفر مرکت در دشت کوش حکم شود که حرام او خبیه و علم در عهد او بود راج خبر و ای که بر مخالف تو بهره بیک از صابت تو بند چون بنای شوکت تو بکشد تا شکوه در غیان ولی ساد و کفر از حق چون آید هر آنکه بدست کسی کلال دست این زمانه در غایت بیک دست این غایت که بافت رج محمد سید علی با فرزند هر کجا لب علی و در کوفت که دولت چنین گویا بین دل ندیده ام از هیچ نام دولت دل هست که در بیک صابرت و دل دل هست که چون شتر بر آید دل هست که از اماره عشق بماند دل هست که انداخته شک نیست مرشاد و بی باغ بین تخت بر سر مردمان که دانا
--	--	---	---

<p>کودن رخ خفاشان بود بدین گرمی عادت مهری و دودن اگر خدایم اگر صفت دل شکمایل شده بود که بد ما سر و دست کنان کنان درش با نیا بین چرا که زلفش را ز قفای کین بکای لاله گل و دودن گر است در دانه سار سهر بناکت کفایت ز کفایت کفایت زلفش ز کفایت آب شده قدر با نیا بین ای که بر این خدای دودن در کفر و رجوع را نیا بین زودا کفایت ز کفایت شیرین شکر شکر شکر همه در این سال زودن شادان شکر شکر شکر که در این سال زودن شیرین شکر شکر شکر همه در این سال زودن شادان شکر شکر شکر</p>	<p>اگر دل به نیا بین خود زلفش ز کفایت بر کفایت ز کفایت دل نام جان ز کفایت چه با نیا بین و کفایت ز کفایت شکر که ز کفایت کفایت ز کفایت ز کفایت ز کفایت بناکت کفایت ز کفایت کفایت ز کفایت آب شده قدر با نیا بین ای که بر این خدای دودن در کفر و رجوع را نیا بین زودا کفایت ز کفایت شیرین شکر شکر شکر همه در این سال زودن شادان شکر شکر شکر</p>	<p>در سال شکر شکر شکر کفایت ز کفایت ز کفایت ز کفایت بناکت کفایت ز کفایت کفایت ز کفایت آب شده قدر با نیا بین ای که بر این خدای دودن در کفر و رجوع را نیا بین زودا کفایت ز کفایت شیرین شکر شکر شکر همه در این سال زودن شادان شکر شکر شکر</p>
---	---	--

دین  
نوا گشتی  
گشتن  
ع  
صالح  
بیدار  
رویا  
پیش  
کوشیده  
چون  
تغنی  
چون دوش  
آهنگ  
در حال و گشته  
  
قریب  
با نیز  
  
رومن  
بر کوهستان



<p> خلفی کما فی غنیه برسل  و آن شایخ شکوه را که میگویند  با چه جملی اگر کسی در پیش  ای ملک بگوید که من است  و او هم چنان بگوید که  آن خواجگه بخت بدیش  فقط با تمام قصه او  چنان رسیده است که  لفظی که در هیچ او باشد  از پیش خیمه و پند  چونش بسیار که گفت  در حلقه بخت و وفای  با چه نواز میگردد در حلقه  چرخش که بود که ران  و آنجا که حای دولت بودند  حلقه نوین عرو و عرو  نه چاه زار بخت و نه شخص  و بخت آبی از تو منبع خاک  و طالع من نشان ازادای  و در که شاعران چنان فدا  وین که سخن که فخر و شمس  سکان جاد و سکا لست را  ز خلق خواجه عالم ندای مستور  و درون غیر خوش قرار تو بستر  لباس غفلت و احوال مدینه  محیط فخرت و افضالی و دوست  قوم عالم بکان نظام ملک  </p>	<p> برخی بنای جسم بر لب  نارنگه جان رخ سپین  نرنگت که نه کن از بخت  با ما چه مخافان تو نه کن  با روشن خواجه که نه کن  اوراک نگردد جسم که نه کن  گیرد جسمی غرور و حق  شماره جسم و پادشاهین  بر کمرش تضاف خط و کین  چهره نام سهام و آیین  بی نظیر بود و نه کن  چون در شب محمود و کین  با قهر و آب میگردد نه کن  بر قهر و کورده و آیین  روح القدس از ملک که نه کن  طبع تو محمود و نه کن  نه در و نه کن که نه کن  نیز از غنای آیین  معدوم بود چاه و نه کن  که نه خیل دلا و نه کن  از رحمت خویش و نه کن  </p>	<p> دردت حاجی میرزا افاسی محمد الله فرمای  ببیند که گمان غنای و غنای عالم  طبع هر که او را ندانست  بیان وانی و نه کن  کجک خاطر او را و نه کن  غضب ملک او را و نه کن  </p>
---	--	---











五

[illegible]

三

2

[illegible][illegible]

چو عالمی اعلیٰ و علیٰ سب پرست چنان  
خدا کو که شمع کائنات ربان  
ضیاء کائنات و پادشاه کائنات  
که در دمی انفسم دمی فانیست

در دیوان میرزا  
حسن میفریاد

یکی از روزها حج و عمره کرد و نظر کن  
دن انچه دوست و اهل دیوان تو بر دست  
کنی گرفت بر دوشی و جود لعل  
یکی از میرزا شاعر که در شعر کس  
تو سزای حبس نیست ای کجور که در سبک  
او این اشعار را که ای حسن شاعر کن  
چو زخم خراش روی مندر سحر او  
ز طعنه طعنه جوشن عیار جوشن او  
کنند و چون گویان ازین خوشتر نام  
بجای میرزا بود خاک را که آتش  
کمان تیر سحر ابدان ز سحر او  
چو او بینه زده دست و دوش عاقبت

کجه

لو حشامه خلقی بر یک حکایت که گوشت  
نعلنی را با تان خوش برین دیا  
نعلنی خورشید دار اهل کائنات جانان  
نعلنی از سنگ او بر یک یک باید تا  
نعلنی خنقی از دشت پر دو کار  
نعلنی کس یک یکی سائبه شاید اینجا  
دار و قلمم هر فرزند یک علم  
از هرش گیان چون نغز اندازد

[illegible]

15

2

[illegible]

مکلف در دست بیجا چون گمان نماند  
برتر حکم کمرش دروغا بل نماند  
با خطا پیش صادق و با عدالت  
در حکمت از سبک کرد چون سبک نماند  
نور از دم و کین در آتش اول  
قدر وافر مرغ و مرغ و جنس مرغ  
گر نیاید عادل نشناید صفت  
می نشنید مرغ و مرغ و جنس مرغ  
صدقه مست از جامه خوشه گری  
زرقاشی و جود عام و خفا و صفت  
اگر ز سر و دای و دای و دای و دای  
شیران محمد شاه غازی ۶  
راست نماند  
شاه که بر خلق مایه نماند که در عهد  
هی بویست از سبک کلام مستور  
تو جلد و بی سوزی چون مرغ و جنس مرغ  
قانون شاه که کجا و کجا و کجا و کجا  
را می که از دای و دای و دای و دای  
الغالب بر سبک که سبک و سبک و سبک  
شاه شاه غازی حضرت غازی  
کینی و دای و دای و دای و دای  
بسوی بر غاش و غاش و غاش و غاش  
ببین نشود و غاش و غاش و غاش و غاش  
جز به و غاش و غاش و غاش و غاش  
بقی نشود و غاش و غاش و غاش و غاش  
نام خود و غاش و غاش و غاش و غاش  
غاش و غاش و غاش و غاش

[illegible]

فین

آل  
پروردگار

مجلس  
تاریخ

روز شنبه  
در روز بیستم ماه رجب سال ۱۲۸۵

عمره  
عمره

۱۰۰

سخن  
در  
مهر















[illegible][illegible][illegible][illegible]

خسرو دادگر را ملک ستان  
 غایب بود به قصر محراب قیص  
 ازل دوست تو بخش نبرد و  
 بست بر هر یکی از فرمانداران  
 تو خلعت تو به دامن ملک گشت  
 برین خلعت زلفیست درآورد  
 از حبس تو مخام و عابدل  
 ختم شد به تو جهان با این اعتبار  
 گر کجا و در عدل تو رسیدند که  
 نامدار از خود و دوست  
 از خلق آرم به حبس سستی  
 باور داشتند که این ملک  
 او بر سر می داشتی شود و رفت  
 او را گشت و دعا تو از پادشاه  
 بی از یکدیگر باز شد سستی  
 می که کس و میان حق شد  
 کارم از نو شیرین لب او  
 حجت تو پس سستی و شایع  
 با حجت و طغر و صرشت و ان  
 در عدل او به بین و عدل قانون  
 از عدل او هر که فراموشی  
 شد از کفرال و فرار و دشمنان  
 در حرم داری به این گنجینه  
 با عدل تو پس که غاشق و غیر  
 از تو پس در تمام و دور و کشور  
 قدس با این سر بر سر او  
 هر چون پشت از او کرد و بست

ای که خرم تو کس داری من  
را ندانم چو بر خزان خالت غایت  
گنجش می شود و در کج و در پر  
بست و بر عسکی حکم قصه او  
چینش شد و خدایا که این بر  
برد و بیک زمین مگر داشته  
بزند و بر سر و من هزاران  
چون رسالت بصل می شاه  
در هر کسی الا که دل من در  
مشغولی که بود و دل کرد و آسا  
که بکشد بر و چه دم هر  
سود و فرود آسان بر دل و سر  
کلی که شمشیر آتش می چون  
بر سر و بلی سجد می آتش جفا  
چون در دین من مگر من شمشیر  
چون کسی آتش بکشد است  
گو و در دین و چین و درش بر  
بجزر ناکه حاد می سر و سجد  
در مدح مرجم حاد  
نگار گویای سحر گمان ضای  
فضل او به دل که کم کف و بر  
کافی و نکس شکست و زان  
با فضل که در دین من در است  
در عشق است از اجار سوال دل  
از خاک خضر طاهر و آیه ششم  
طاهر که در نظر آید و در  
آخلق از در و در و در زمان

هر که بودی گشتی رخ و خند و کار  
 و صفی از نام تو بر گشتی گری و سر  
 پس چون از بزم نامانی در دوست  
 یاد میا هستی فرخ و زو کف است  
 کار و ثبات آن گران رطل تو بوی است  
 هر که ترک اقبال تراخت در چشم  
 و شست و رخ تو از بس و لبش است  
 ملک و عصفور آلود و از پیش  
 آسمان و خود تو خوف می ترس  
 ز سبیل رخ تو که عمر معشوق  
 با ده چرخ جان در دل برون  
 با ده دردل تو هر عیبت خشنه  
 برین کینگی دهن و ده و جگر  
 زنده بر دم تو رخ می ملک  
 چون سخن گوید چرخ و محاور  
 چشم من به لاله استین تو خوار  
 عیضا از رخ و نفس تو گرام  
 قاروی و خاوت سر راه  
 جلی تو حسن جان شیرازی می خیره  
 غازی تو شیراز و جمال عربان  
 شاه آفرید و همین کنان رخشان  
 جان چنان با منی من صد بهر  
 حصی که کنی که پیشتر نشان  
 دم که در دم با نگردا می  
 اهرم که در اهرام بخت جان  
 جرم شستی شد که از اهریل  
 فرموده بر جایش با قریب

بسیار و همچو اینست باید و  
 می بخشد ای ارجا هزاران خون  
 در دم دور در دم نرم ای نهاد  
 بندگی کنی از دهر در نویت  
 نوش جان کرد و کام طلب  
 پدید حریف و تیر کشید  
 هر دو می دم کند از خوش زبان  
 خلق در عهد نوین و عهد  
 که زبانی در در سخن ای آید  
 تا به بود و مرا می زد غصه  
 با درگاه الهی و تشریف  
 با دروغ و خدایت آشوب  
 سوار گشت کسان توئی  
 بنده و در کمرهای سرباز  
 چون گشت و چون تیغ  
 سحرین چو کوسه و زلف  
 بر کجاست دل در دست  
 تا به دست و دل  
 و دلست به تو و دل  
 عیث عفا خلق و  
 حرم نایب گلشن  
 بخش جان در کمر  
 چون قطعه دیوار  
 مشخص شده ای  
 که شرم هر یک  
 اهل انانوس  
 اگر که در دهان

آر حش  
چش  
پنگش  
شش  
سگون  
سگون

[illegible]

11











در

٤٢

248

مجلس











[illegible]

اکسون  
ول  
پورین  
خزلی  
کب  
بولیو  
دوم



























[illegible]

وہمیں  
پر فرماؤ

قرقند  
: مرند

میں

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين

وله في المديح

[illegible]

کتابخانه  
مجلس شورای اسلامی

عربی

مسند  
الشيخ  
عبد الله

سپتمبر

چندین روزی که در این شهر بودم

زهره

—

...

...

میں

وله في الحديث

الأنف



























باب فیہ

دوام  
لایف

کتابخانه  
موزه و مرکز اسناد  
سازمان اسناد و کتابخانه ملی

سید و نوری  
سیا

مستند

مجلس  
مجلس  
مجلس

۱۰۰ -

15

100

...

—

1

[illegible]

چیزی را از خطی جنگ برودم برادر  
 شکست و در جنگی شکست خوش را  
 وقت است که بدی هم در راه و برادر  
 از دیرم چه خبر که کنگد است بخا  
 کو زمانه کشید و بخت کار مجاور  
 خوش را با این مکتب بدیدت بخا  
 و بیاه غصه است و دل از این  
 عیال اندک درش است این بیگریه  
 که مرا کردی انشیش خود بدون کفا  
 بر سر تو من و شان و ساندیج  
 کماله دارم تو می خنق من و جان آقا  
 در هیچ صدمه خط  
 از دم آن است که بدو داده  
 بهر پیش همچو کن که همی بکشد  
 غضبناز دل بویخته است با  
 پیرنگ و کاهی شده خاموش  
 است چون بر سر رفت کار طوطی  
 و از ارشیه بگریخته  
 و هر چه که در گشت مراد خانه  
 در انداخته و بیخ برگشتن خواب  
 یلان نامی بدو بگریخته  
 بداد چه شان و بار و خرد آب کجا  
 کار و گری و جسد فروان و آقا  
 و خمره فرودی که فرودی و خمره  
 کن گشتن کنی و کوشش آب زنا  
 کن کن گفت کن قیصر این بی کمال  
 خرد و در غایت خفت برادر

[illegible]

که در یک دم و در وقت نماز  
که درین عمر عجب شایسته بود  
شاید پیش ازین نوبت بدید  
ز کشتن که از آنجا حال نماند  
این بعد از آنست نموده است و آن  
گفت نیز از کس در دواج اینها  
گفت لا حول ولا قوة الا بالله  
زین حال آنکه در وی توفیق می کرد  
و آسمانی است مذکور که از آنجا  
آهی صحت او بر سر پادشاه  
پادشاه از فرود تر شش را در  
از دم آن است ز کشتن که از آنجا  
خند بر لب چو دشتی که خند بر لب  
چشم بخت بر سرش می کرد  
موجر طراش لیل چو شب بران که  
بفرموده است و گفت و در حال  
وی از زمین فرود آمد و شب در پناه  
از راه رسید و شد و در وقت صبح  
از کوه که در فرج شد و در راه  
در حال فرود آمد و در حال  
سراسر را چو شسته به خیال نماند  
این چو لیل به پیشش آمد  
تو چنین چو در کشتن که از آنجا  
از چو وی در کشتن که از آنجا  
بست که در کشتن که از آنجا  
لحظین فرود آمد و در وقت صبح  
سراسر را چو شسته به خیال نماند

از من و خانه من شد چه دروید چه  
خزانه عالم عادل که ناب گشتاد  
نخند زنده دانش سرور باب که کم  
نگشش شد که چاکه که بخت  
خنده برانغ ششش فدا غشش  
ای که که شش زهری بر جود و  
افروید و بد خواب اگر محال از  
نگو که بر زبان رفت و داد سخن  
سودا حاسد اندک گشت بخت که  
این داد و بخت نداد و نه بخت  
بود شات خداداد و نه نفس بخت  
آفرانده و سخن از داد و بخت  
کو که بود برانغ نگار نگاه  
رشت در و کرد و در حجاب و  
ز عشق روی فیروز و من و بخت  
ز دست چرخ کیم و دست چرخ  
شده است حاجت سلطان و بخت  
آفریده و علم و فخر و بخت  
گشته و دست و بخت و بخت  
خدا و بخت و بخت که بخت و بخت  
و بخت و بخت هر که بخت و بخت  
ز بخت و بخت از بخت و بخت  
چنانکه بخت و بخت و بخت  
روید و بخت و بخت و بخت  
چونست و بخت و بخت و بخت  
ز بخت و بخت و بخت و بخت  
آفریده و بخت و بخت و بخت

[illegible][illegible]

شمشیر کرم صمد جان جوی سنا  
 خواست زار سپید صحن بیان  
 کند که می چون هست شاد و شاد  
 آنگاه خاک در او نه ز شریف جفا  
 شوی ای نهاده و از آن خاک کجای  
 جری را حال پیش تو جز در خاک  
 این خاک را که پیش تو بود  
 کم بسیار ز سر لطیف تو سنا  
 این چرا و کس بیاض ستاره ای  
 عاصم گوئی این دو دیده و یک  
 در دست از به حالت خداداد  
 بجا آور که حسیات بود او فاد  
 و آفتاب جمال تو خیره حیرت  
 چه خیزه تو بود و من ز آسمان  
 مرا کمال بجای هر کمال باد  
 که پیش تو صفای <sup>شده</sup> اندیشه  
 مرا عشق تو کاغذی است بهشت  
 شان دیده و چاه زان و پیش  
 که فضل از دور و از آسمان  
 کند ز بهر محورش بهشت دوز  
 بخورای و خوش خفته و در کج  
 ولی عجب که گرامر در آید جاد  
 که شربت که از آفت بهیشت  
 جعفر شده از گیسوی لول  
 بهر و بر آینه پاک و آفر  
 ز بهر عجب و تو سپیدانه جفا  
 اگر لعین غایت کنی کجا

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

22















مجلس

زود که از خطری نسلب باز خفا  
 دلدار و در طریق عشق رخ نصیب تو داد  
 و له فی  
 باز مثل رخسار طالع کمرش می  
 دوزد و در دستهای زینب می  
 سحر آید و در میان لعلش می  
 قضیان زلفش همچو زنجیر می  
 بر دوزخ زنجیر برار کند و در کبری  
 بین خون آب و مگر خدای می  
 در توحید مایه  
 با نسیب است و نسیب هم نسیب است  
 چه جگر ایمن است و چه جگر چپ است  
 عشق صورت طالع و جگر ایست  
 مایه گشت و خرد شکست و نسیب است  
 زانکه جان مرده و غفلت نسیب است  
 و لکن نسیب می جان نسیب است  
 نسیب ای واحد و از جگر است  
 از جگر ایست و نسیب ایست  
 نسیب ایست و نسیب ایست  
 و له فی  
 هر روزی از رخسار مان و زود که  
 از نسیب و زود که از نسیب  
 شود و نسیب شایان  
 شب نسیب و زود که  
 لعل ایست و نسیب  
 ایست و نسیب  
 ایست و نسیب  
 ایست و نسیب

محمد علی بیگ

[illegible]

في المدح

[illegible][illegible][illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

چو بدیعی اگر کردی ز غفرانم خوانی کنی  
کسی بهند و دوری که سعاد و سکون  
خداوندی است به درگاهش و درگاه  
سازین خستد از آن گشتند و دردم  
این خستد از آن گشتند و دردم  
کردی و خستد بماند این خستد  
قوی بدیعی که سعاد و سکون  
خداوندی است به درگاهش و درگاه  
خود که گشتند از آن گشتند و دردم  
زمنی این چنین بودی و دردم  
بیکر در حال خستد از آن گشتند و دردم  
بماند از آن گشتند و دردم  
و لیکن دردم بودی که این خستد

[illegible]

آن  
معمود  
مستور  
مستور

نیم و نیم

محمد بن محمد  
 محمد بن محمد  
 محمد بن محمد  
 محمد بن محمد  
 محمد بن محمد











بهرین و دیرینه در دلاست عشق  
چنین بر گزیده لبان بر لب  
خادم در گشت و دلاست از دست  
سپیدی که در جیب گشت زان  
بشخص قدس چیده هزار عالم  
لای که گزیده داشت او گشت پیر  
بکا به غم و عیان بود سبکبازی  
بشخص خلقت خلق جرم خویش  
زنا قباب و صفت یکم جرم خویش  
شاد دلاوی فریاد غم خویش  
بهر خیل ملک کاشد بی چرب  
در آن سبک که جوهر نیست کینه  
چنان بهر وقت غم که شاه جان  
برگزید که بجان خون ناپایان  
بطلعت کونک خاک و خورشید  
تا زمان که بر وشت از غم و غل  
بچشم خشم که آسمان که خرم کند  
بود این گزیده گشتی غیب برانی  
خود شایسته و در گشتی غیب  
اعتقاد آفرین من و غیب که کرد  
برک خرم که در گشت و غل  
با سینه و چانه جان زانو  
طرف خواجه که از پیش روی که در  
از آن هر که چو جان و در گشت  
نعت و معرفت که در گشت  
دست آرا و قیام دل و ناله  
اگر بچشم خواجه بصدق و در گشت

که زانین بر جرح است و جرح  
که بچشم که می بیند در بر لب  
که در دلاست جان بکنده سگ  
اگر بچشم که در جیب کاشد  
بود چو چرخ سمن رنگ میداد  
و در وقت از رنگ سالی  
بوقت خشم و طاعت و در وقت  
زفره بخت مذاق ابرویانی  
بهر وقت و در وقت و در وقت  
اگر گزیده بود که در وقت  
بدر خیل ملک کاشد بی چرب  
در آن سبک که جوهر نیست کینه  
چنان بهر وقت غم که شاه جان  
برگزید که بجان خون ناپایان  
بطلعت کونک خاک و خورشید  
تا زمان که بر وشت از غم و غل  
بچشم خشم که آسمان که خرم کند  
بود این گزیده گشتی غیب برانی  
خود شایسته و در گشتی غیب  
اعتقاد آفرین من و غیب که کرد  
برک خرم که در گشت و غل  
با سینه و چانه جان زانو  
طرف خواجه که از پیش روی که در  
از آن هر که چو جان و در گشت  
نعت و معرفت که در گشت  
دست آرا و قیام دل و ناله  
اگر بچشم خواجه بصدق و در گشت

مهر

سودا و کسب و کسب و کسب  
خوش که جادو و جادو و جادو  
تو خرم که جادو و جادو و جادو  
جوسوس و جوسوس و جوسوس  
سینا و سینا و سینا و سینا  
تو خرم که جادو و جادو و جادو  
اگر بچشم که در جیب کاشد  
بود چو چرخ سمن رنگ میداد  
و در وقت از رنگ سالی  
بوقت خشم و طاعت و در وقت  
زفره بخت مذاق ابرویانی  
بهر وقت و در وقت و در وقت  
اگر گزیده بود که در وقت  
بدر خیل ملک کاشد بی چرب  
در آن سبک که جوهر نیست کینه  
چنان بهر وقت غم که شاه جان  
برگزید که بجان خون ناپایان  
بطلعت کونک خاک و خورشید  
تا زمان که بر وشت از غم و غل  
بچشم خشم که آسمان که خرم کند  
بود این گزیده گشتی غیب برانی  
خود شایسته و در گشتی غیب  
اعتقاد آفرین من و غیب که کرد  
برک خرم که در گشت و غل  
با سینه و چانه جان زانو  
طرف خواجه که از پیش روی که در  
از آن هر که چو جان و در گشت  
نعت و معرفت که در گشت  
دست آرا و قیام دل و ناله  
اگر بچشم خواجه بصدق و در گشت

اگر خرم فاداری سید و دل خفا  
بیا سید و سید و سید و سید  
بیا سید و سید و سید و سید  
جوسوس و جوسوس و جوسوس  
سینا و سینا و سینا و سینا  
تو خرم که جادو و جادو و جادو  
اگر بچشم که در جیب کاشد  
بود چو چرخ سمن رنگ میداد  
و در وقت از رنگ سالی  
بوقت خشم و طاعت و در وقت  
زفره بخت مذاق ابرویانی  
بهر وقت و در وقت و در وقت  
اگر گزیده بود که در وقت  
بدر خیل ملک کاشد بی چرب  
در آن سبک که جوهر نیست کینه  
چنان بهر وقت غم که شاه جان  
برگزید که بجان خون ناپایان  
بطلعت کونک خاک و خورشید  
تا زمان که بر وشت از غم و غل  
بچشم خشم که آسمان که خرم کند  
بود این گزیده گشتی غیب برانی  
خود شایسته و در گشتی غیب  
اعتقاد آفرین من و غیب که کرد  
برک خرم که در گشت و غل  
با سینه و چانه جان زانو  
طرف خواجه که از پیش روی که در  
از آن هر که چو جان و در گشت  
نعت و معرفت که در گشت  
دست آرا و قیام دل و ناله  
اگر بچشم خواجه بصدق و در گشت

نحوه خرم فاداری سید و دل خفا  
بیا سید و سید و سید و سید  
بیا سید و سید و سید و سید  
جوسوس و جوسوس و جوسوس  
سینا و سینا و سینا و سینا  
تو خرم که جادو و جادو و جادو  
اگر بچشم که در جیب کاشد  
بود چو چرخ سمن رنگ میداد  
و در وقت از رنگ سالی  
بوقت خشم و طاعت و در وقت  
زفره بخت مذاق ابرویانی  
بهر وقت و در وقت و در وقت  
اگر گزیده بود که در وقت  
بدر خیل ملک کاشد بی چرب  
در آن سبک که جوهر نیست کینه  
چنان بهر وقت غم که شاه جان  
برگزید که بجان خون ناپایان  
بطلعت کونک خاک و خورشید  
تا زمان که بر وشت از غم و غل  
بچشم خشم که آسمان که خرم کند  
بود این گزیده گشتی غیب برانی  
خود شایسته و در گشتی غیب  
اعتقاد آفرین من و غیب که کرد  
برک خرم که در گشت و غل  
با سینه و چانه جان زانو  
طرف خواجه که از پیش روی که در  
از آن هر که چو جان و در گشت  
نعت و معرفت که در گشت  
دست آرا و قیام دل و ناله  
اگر بچشم خواجه بصدق و در گشت

نحوه خرم فاداری سید و دل خفا  
بیا سید و سید و سید و سید  
بیا سید و سید و سید و سید  
جوسوس و جوسوس و جوسوس  
سینا و سینا و سینا و سینا  
تو خرم که جادو و جادو و جادو  
اگر بچشم که در جیب کاشد  
بود چو چرخ سمن رنگ میداد  
و در وقت از رنگ سالی  
بوقت خشم و طاعت و در وقت  
زفره بخت مذاق ابرویانی  
بهر وقت و در وقت و در وقت  
اگر گزیده بود که در وقت  
بدر خیل ملک کاشد بی چرب  
در آن سبک که جوهر نیست کینه  
چنان بهر وقت غم که شاه جان  
برگزید که بجان خون ناپایان  
بطلعت کونک خاک و خورشید  
تا زمان که بر وشت از غم و غل  
بچشم خشم که آسمان که خرم کند  
بود این گزیده گشتی غیب برانی  
خود شایسته و در گشتی غیب  
اعتقاد آفرین من و غیب که کرد  
برک خرم که در گشت و غل  
با سینه و چانه جان زانو  
طرف خواجه که از پیش روی که در  
از آن هر که چو جان و در گشت  
نعت و معرفت که در گشت  
دست آرا و قیام دل و ناله  
اگر بچشم خواجه بصدق و در گشت















همایه چو سیاه بر سر خسته  
 مرغ مقلو در شکست مخفته  
 دل خسته وفا خواند خوار تو  
 بندای بر روی و لباس سرخ می  
 چون باده بخیل جان ساقی خنبل  
 غایب بود چشم نامرغابی  
 ظالم تر چه ابرو دم چرخ کن  
 با هر که از کشت واری غمی با  
 اگر بود در حسن و دور و خانگی  
 در روی بر شکست سلطان کند  
 آن چه آتش است در دود و آبی  
 این چه دود و دشت کجاست و دم  
 هم می سخن شمر قبول عالم  
 مدعی دای آنگو در گرد و دل  
 بافتند جادو اگر دم زنده بود  
 ای مستخر زین اندوی داری فر  
 طبعیت ز فرط جود اگر بود فرخ  
 نازی که از جهان خود برتری آید  
 صدی بود جهان ای بسکین تر آید  
 گیت که گوشت از بند گوشت آید  
 اندکنی ز دل همتا کی بسج  
 تو بیک تنی ذات یک است از چنان  
 من یک تنم لیکن جسمی گشتم  
 فایا خوش بر سرخ پیش  
 جود و کث جمع کرد با جان  
 باشد نظام الملکات کا و را  
 چه خوب خوش طرا افتاد بخت

او بی شکستی ز سبب غم من  
 شام مستقی در دود غم من  
 گریه یار یار چمن به غم من  
 زان غم من زینکه دود من  
 بر عقد و خنجر چینی چمن من  
 حاضر بود دل را در رایت من  
 کافور زیر ایمان کلک من  
 در باغ خنجر برگرد کوثر من  
 با آن سحر علی با این راد من  
 موی او خود بقی شبهان بوی من  
 و او دمی مجرب است و خود مجرب من  
 خود خطه مبین از این غم من  
 بزم و بختن شعر مشعر کشور من  
 ازین غم من خون جگر من  
 گوید لب ازین لاف غم من  
 چون که آستان از غم من  
 خاک سپاه را از غم من  
 او که باختر فربان که در من  
 بغزاید از غم من  
 آتش به طر آتش بضاف من  
 بسا آن شکار در غم من  
 افزود از چاه و نیک من  
 که ای غم من که ای غم من  
 هم جنب سحر من هم جنب من  
 در ستایش جناب جلال من  
 خدا هم داد و دولت هم من  
 پادشاهش با بس من

[illegible]

نام بسیار است با ویران کردی  
 نذر حق بخشش مگر مصور است  
 خنجر سار کج ناما که در  
 جدا میان تو حیدر تو که  
 بر گردن بری از نافه بر که  
 و اندک کمالی باشد که که  
 تو سالی که رفت میباید  
 هم باید فزون جسم خود تو که  
 نام نوشته زانو دود  
 هم باید فزون هم خود تو که  
 کاین حقش محبت چهر  
 نزار می بکن من در تو که  
 چون خلق مدد من نکست تو که  
 بر جای که قصه و فیلین که  
 هم موی نامی هم تو که  
 برار نکات بر کند تو که  
 بی غصه کف کف نکست تو که  
 از دهن شود و در که که  
 تا خود بسیار کج و بران که  
 پس تو زلف خوش همچون که  
 از سبک شعر زانو سار که  
 اضا از ترک آن بر که  
 که همراست که که هم  
 زمین یکی نکتست در منطق که  
 جوان لذت بر او نه که  
 ریس دار و رویش شاد  
 چهرت می زانان و واق

بهانی پیش از هر دو عالم  
 بنزد او هر گشته خست  
 محض عشق را سازد و دل  
 از میل خود به دل خلق  
 در حق اوست با گران عشق  
 لبان فقط به او هم خست  
 کند سستی چون آب گردد  
 تواند عزم در خست در خاست  
 خداوند ازین قراح درین  
 ز خست دادن خود شرم دارد  
 اگر پر خستی را تا آخر بماند  
 الا باسد و از خرج دادم  
 بجا گشت و بی مردم را بجم  
 زحل با هر سستی کفر که باشد  
 حکمت سستی را بسته نشان  
 بران عفت کرد ای پادشاهم  
 چو سستی در میدان کرم گردد  
 در دهر هر شکلی خاص است  
 ز شاه شاه و صاحب ارادت  
 اکنون بر شمرده از آب و آتش  
 جل این ستم باو که چو  
 ولی چون سوختن این چو خط  
 که تا من جسم بر شست  
 بدن حاجی و کیو است  
 خاثرین رکش در خواب  
 بکام دل رسی بیسته چو  
 در خانه نشاند و در عشق

خجسته از پند است  
 که در معانی در معانی  
 محیط خاطرش از بیکار  
 شرح آمال در خیار  
 نیاز و شکست کردن بهیچان  
 نیاید و نظر از این نشان  
 نیاز و تاب کامیاب گشت  
 که این لشکر کی آن باد  
 به کام داری انکس و لکن  
 آستان در آستان کرم  
 بین چشم تو بزم از عجب  
 حدیثی خوش چو دمی  
 و خوش بود که بر فتن  
 گشت و هر که که بود  
 کند عید سدا ز طغیان  
 که هر که گشت فتنه  
 قدم کوی و بزم صحرای  
 که در غفلت بعضی شایع  
 که رفتی کجای شایع  
 چرا و آن کل را چون  
 چه شد آن خلعت و شیر  
 که خود خانه شود و بی  
 ز دست و دست کیم  
 لبان لعلی و قامت خیره  
 ز بهای و رفعت و آوازه  
 گرم ز زبان بکام دل  
 جسم و فکر و نامت

[illegible]

زبان کرود در پند سنان  
دول مردم گشت آیدمان  
مکروار ثلث در توان  
باش ثانی سبع الشان  
نور شیش نظام الملک  
ساروا نوگون سیدان  
گرم سده وی بخش  
زبان با سکه خرد زکات  
شعوب سیر من دان  
زبان با سح ایدلن  
که هم و الک طین العین خود  
که روشن در من در سنان  
چه خدمت اگر کرد و من  
دوسرا با سح خردان  
همی را سیر و در مردم آور  
شبهای سح و میمان  
زبان با سح  
که شعش نوچن آب اندان  
کمی و سح با کتی سنان  
سیدس رنجانی را سح  
سیدار چه بلای مان  
هر نوعی که دانی با توان  
سح از سحر بی تن بر سنان  
لبش چون غنچه اکو کات  
چه سخت قیصر و ناز کیست  
گرا در پند بار سنان  
ز شاد و در دست اسرار

۱۰۰  
 معبر بر روی  
 ۱۰۱  
 معبر بر روی  
 ۱۰۲  
 معبر بر روی  
 ۱۰۳  
 معبر بر روی  
 ۱۰۴  
 معبر بر روی  
 ۱۰۵  
 معبر بر روی  
 ۱۰۶  
 معبر بر روی  
 ۱۰۷  
 معبر بر روی  
 ۱۰۸  
 معبر بر روی  
 ۱۰۹  
 معبر بر روی  
 ۱۱۰  
 معبر بر روی















<p>             که چندی بود در زمان کجاری              که در و شاد و دینت و شاد و خاری              که با و شش قیامت بخجاری              با یکینک نفی چون دارکاری              بدون آنچند در شاد و خاری              که او شش قیامت شاد و خاری              بعدش کس با بس سوارکاری              بدو شش شفت خوی و دلاکاری              و را مرا و شش پیشکاری              که در و یک شفت صورت کجاری              که بر که بکشت کجاری              بهر مردم و را فزار کجاری              سوار که هر کس در و شاد و خاری              جو کشت وید و دلا و شاد و خاری              میان و شش و دلا و شاد و خاری              که در و شش و دلا و شاد و خاری              بهر شش و دلا و شاد و خاری              سخت از و شش و دلا و شاد و خاری              فانی و شش و دلا و شاد و خاری              جو وصل و شش و دلا و شاد و خاری              جو در قلب و شش و دلا و شاد و خاری              سلیمان کس و دلا و شاد و خاری              که سلطان شش و دلا و شاد و خاری              که از و شش و دلا و شاد و خاری              حسین از و شش و دلا و شاد و خاری              بشاد و شش و دلا و شاد و خاری           </p>	<p>             که چندی بود در زمان کجاری              که در و شاد و دینت و شاد و خاری              که با و شش قیامت بخجاری              با یکینک نفی چون دارکاری              بدون آنچند در شاد و خاری              که او شش قیامت شاد و خاری              بعدش کس با بس سوارکاری              بدو شش شفت خوی و دلاکاری              و را مرا و شش پیشکاری              که در و یک شفت صورت کجاری              که بر که بکشت کجاری              بهر مردم و را فزار کجاری              سوار که هر کس در و شاد و خاری              جو کشت وید و دلا و شاد و خاری              میان و شش و دلا و شاد و خاری              که در و شش و دلا و شاد و خاری              بهر شش و دلا و شاد و خاری              سخت از و شش و دلا و شاد و خاری              فانی و شش و دلا و شاد و خاری              جو وصل و شش و دلا و شاد و خاری              جو در قلب و شش و دلا و شاد و خاری              سلیمان کس و دلا و شاد و خاری              که سلطان شش و دلا و شاد و خاری              که از و شش و دلا و شاد و خاری              حسین از و شش و دلا و شاد و خاری              بشاد و شش و دلا و شاد و خاری           </p>	<p>             که چندی بود در زمان کجاری              که در و شاد و دینت و شاد و خاری              که با و شش قیامت بخجاری              با یکینک نفی چون دارکاری              بدون آنچند در شاد و خاری              که او شش قیامت شاد و خاری              بعدش کس با بس سوارکاری              بدو شش شفت خوی و دلاکاری              و را مرا و شش پیشکاری              که در و یک شفت صورت کجاری              که بر که بکشت کجاری              بهر مردم و را فزار کجاری              سوار که هر کس در و شاد و خاری              جو کشت وید و دلا و شاد و خاری              میان و شش و دلا و شاد و خاری              که در و شش و دلا و شاد و خاری              بهر شش و دلا و شاد و خاری              سخت از و شش و دلا و شاد و خاری              فانی و شش و دلا و شاد و خاری              جو وصل و شش و دلا و شاد و خاری              جو در قلب و شش و دلا و شاد و خاری              سلیمان کس و دلا و شاد و خاری              که سلطان شش و دلا و شاد و خاری              که از و شش و دلا و شاد و خاری              حسین از و شش و دلا و شاد و خاری              بشاد و شش و دلا و شاد و خاری           </p>
---	---	---

در نسبت ممکن و واجب

[illegible]

عالمی علم کے آداب اور ان کے تقاضے















[illegible]







خود تو فرستی که در دست کمال او	با سحر بسگون گلینه بند و ز	از غلبه نور جنبش هست پرش
بر صده که مدقه با هست تمام با	ول	تا خدا بجان سپردت علوم با
اندوه که جز غم نیست تمام او	از کرد که فرزند کشت با کشت	چون بخت تو کم تو از جان تو است
رنگی از خمر برین قصه خود او	چون که مژگه شده او هست و	از رخ روشن تو که بر آن قاصد
نغمه با از غمت آواز غدا	از گوی خالی تو دست است از	نگین شام گلک تو چو غلک
با و که جز تو نیست بجز جسم او	نقش از آن مرد و جان چو غلک	لیله غلغلی می خور و جسم او
نات با داشت زین جسم با نام	و تو که گوی و جسم تو بگین	که در کشت و برق نیست بر و کا
گو که کشت من که حال آوردی	ول ایضا	قال ایضا
یانی تو کشت هست و تو با کشت	ان تو سواد بود و تو سواد	ای زلف تیره ساینه تو کشت
بند و لی و دست و لا کشت	چند کجاست که کشت چیکو	بر کز تو ز رنگ سپید تو کشت
طوبی از جسم نه و دان تو کشت	طوبی از عمر تیره دانی تو کشت	عدوی نه عدوی نه عیبی تو کشت
بیز کشت محار برین علی کشت	لی کشت مضاعف برین کشت	بر کشت بر کز کشت از کشت
دو کشت با و لی تو کشت	از دو تو دو دانسته از تو کشت	دربار غلغلی از تو کشت
از تو کشت تو کشت تو کشت	با تو کشت تو کشت تو کشت	دام دلی و در بر تو کشت
تا کز تو کشت تو کشت تو کشت	آیه تو کشت تو کشت تو کشت	چون بخت تو کشت تو کشت
کشت با تو کشت تو کشت تو کشت	ول	تا جهان تو کشت تو کشت تو کشت
کا به و تو کشت تو کشت تو کشت	خواهی که کشت تو کشت تو کشت	ای زلف تیره تو کشت تو کشت
چند تو کشت تو کشت تو کشت	چند تو کشت تو کشت تو کشت	بخت تو کشت تو کشت تو کشت
لی تو کشت تو کشت تو کشت	بر تو کشت تو کشت تو کشت	تا کز تو کشت تو کشت تو کشت
موا به تو کشت تو کشت تو کشت	موا به تو کشت تو کشت تو کشت	حضور تو کشت تو کشت تو کشت
تخمین تو کشت تو کشت تو کشت	تخمین تو کشت تو کشت تو کشت	بخت تو کشت تو کشت تو کشت
هر دم تو کشت تو کشت تو کشت	هر دم تو کشت تو کشت تو کشت	کای تو کشت تو کشت تو کشت
و کشت تو کشت تو کشت تو کشت	ول	تا کز تو کشت تو کشت تو کشت
تو کشت تو کشت تو کشت تو کشت	دلی تو کشت تو کشت تو کشت	ای زلف تیره تو کشت تو کشت
تو کشت تو کشت تو کشت تو کشت	چشم تو کشت تو کشت تو کشت	چون چشم تو کشت تو کشت تو کشت
مشکل تو کشت تو کشت تو کشت	با تو کشت تو کشت تو کشت	دمن تو کشت تو کشت تو کشت
چون تو کشت تو کشت تو کشت	دلی تو کشت تو کشت تو کشت	حال تو کشت تو کشت تو کشت

[illegible]

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲

۱۰۰  
 قمر  
 قمر  
 قمر

فصل  
سبب کشف  
تبریز  
غیر ملوک

کتابت  
کتابت  
کتابت

کتاب

—

امام موسیٰ کاظم علیه السلام  
که گفتند: ما را از حق تعالی



بناشیم از دریا سیل آمدن زبان لعل که بر کمال برکات دوستان و غم خوین سرگشته کاین کون بجای اعدای چو پیرانی	جسم خمار مست و دوسا تو می کشی باغی مسجود و ده ارم جسم کشی اندو جانان رخ خوب بر پیشانی کودکشا و تیر لای مسجود کشی	بند و بند علم شکر سینه بیاورین دوان و خور و سینه انچون کشت نیایی دسان چو بار بسنه راه واری و بالین آفتاب	عالم کز آفتاب شیرین می چینی ارکین شش یک کشت علم بر شانی ماند از آرایش آن سیم سینی مانا خلاصم و غم شید بالشی
ای دل و غریب کون غم بستی مهر و عشق و پدید غمائی نیلی اورد تپه سبزه عین غم زنی خود و در و در و دل غم و غم	کز یک حدیث لای شکر عسل موجود و در باب کسب عظمی کودک بخش و در قوت و قوت دوستان و غم خوین سرگشته	تغیر آدم و پری و دام و دود مرد و دلی و غمائی و غم شغیر و در و در و غم چندین و در و غم و غم	چون یکی ز کسب عفت عالم می آبش ز سیمیا چو سیم سزای غم کلام برمان شیمی خود و در و غم و غم
مهر و عشق و پدید غمائی نیلی اورد تپه سبزه عین غم زنی خود و در و در و دل غم و غم ز کسب و ز غم و دلی غم	کودک بخش و در قوت و قوت دوستان و غم خوین سرگشته چون یکی ز کسب عفت عالم می آبش ز سیمیا چو سیم	تغیر آدم و پری و دام و دود مرد و دلی و غمائی و غم شغیر و در و در و غم چندین و در و غم و غم	چون یکی ز کسب عفت عالم می آبش ز سیمیا چو سیم سزای غم کلام برمان شیمی خود و در و غم و غم
ای دل و غم و غم و غم مهر و عشق و پدید غمائی نیلی اورد تپه سبزه عین غم زنی خود و در و در و دل غم و غم	کودک بخش و در قوت و قوت دوستان و غم خوین سرگشته چون یکی ز کسب عفت عالم می آبش ز سیمیا چو سیم	تغیر آدم و پری و دام و دود مرد و دلی و غمائی و غم شغیر و در و در و غم چندین و در و غم و غم	چون یکی ز کسب عفت عالم می آبش ز سیمیا چو سیم سزای غم کلام برمان شیمی خود و در و غم و غم

تغیر آدم و پری و دام و دود  
مرد و دلی و غمائی و غم  
شغیر و در و در و غم  
چندین و در و غم و غم  
چون یکی ز کسب عفت عالم می  
آبش ز سیمیا چو سیم  
سزای غم کلام برمان شیمی  
خود و در و غم و غم

قوت دران باطن با شانی چون در و در و در و در شانی کز آنجست خلاف مکان چون در و در و در و در	قوت دران باطن با شانی چون در و در و در و در شانی کز آنجست خلاف مکان چون در و در و در و در	قوت دران باطن با شانی چون در و در و در و در شانی کز آنجست خلاف مکان چون در و در و در و در	قوت دران باطن با شانی چون در و در و در و در شانی کز آنجست خلاف مکان چون در و در و در و در
قوت دران باطن با شانی چون در و در و در و در شانی کز آنجست خلاف مکان چون در و در و در و در	قوت دران باطن با شانی چون در و در و در و در شانی کز آنجست خلاف مکان چون در و در و در و در	قوت دران باطن با شانی چون در و در و در و در شانی کز آنجست خلاف مکان چون در و در و در و در	قوت دران باطن با شانی چون در و در و در و در شانی کز آنجست خلاف مکان چون در و در و در و در
قوت دران باطن با شانی چون در و در و در و در شانی کز آنجست خلاف مکان چون در و در و در و در	قوت دران باطن با شانی چون در و در و در و در شانی کز آنجست خلاف مکان چون در و در و در و در	قوت دران باطن با شانی چون در و در و در و در شانی کز آنجست خلاف مکان چون در و در و در و در	قوت دران باطن با شانی چون در و در و در و در شانی کز آنجست خلاف مکان چون در و در و در و در
قوت دران باطن با شانی چون در و در و در و در شانی کز آنجست خلاف مکان چون در و در و در و در	قوت دران باطن با شانی چون در و در و در و در شانی کز آنجست خلاف مکان چون در و در و در و در	قوت دران باطن با شانی چون در و در و در و در شانی کز آنجست خلاف مکان چون در و در و در و در	قوت دران باطن با شانی چون در و در و در و در شانی کز آنجست خلاف مکان چون در و در و در و در

قوت دران باطن با شانی  
چون در و در و در و در  
شانی کز آنجست خلاف مکان  
چون در و در و در و در  
قوت دران باطن با شانی  
چون در و در و در و در  
شانی کز آنجست خلاف مکان  
چون در و در و در و در  
قوت دران باطن با شانی  
چون در و در و در و در  
شانی کز آنجست خلاف مکان  
چون در و در و در و در  
قوت دران باطن با شانی  
چون در و در و در و در  
شانی کز آنجست خلاف مکان  
چون در و در و در و در

قوت دران باطن با شانی  
چون در و در و در و در  
شانی کز آنجست خلاف مکان  
چون در و در و در و در  
قوت دران باطن با شانی  
چون در و در و در و در  
شانی کز آنجست خلاف مکان  
چون در و در و در و در  
قوت دران باطن با شانی  
چون در و در و در و در  
شانی کز آنجست خلاف مکان  
چون در و در و در و در  
قوت دران باطن با شانی  
چون در و در و در و در  
شانی کز آنجست خلاف مکان  
چون در و در و در و در



















[illegible]

از دفتر

[illegible]

—  
—  
—







<p>شاد بود که صد خوشه سوزید از چو شمشیر کوه خنده و خندید چون بر خیزد شمشیر بر سر زنده بود که صد خوشه سوزید از چو شمشیر کوه خنده و خندید چون بر خیزد شمشیر بر سر</p>	<p>بهر سوزد و در دست نامور بود نیکو جان خاک را این درم و درم خط بران فاصد جان پیش آن کوثر و در این سبزه بود باصد جان انشا الله جمیع جان محمود</p>	<p>از این که یکت بشاقتین گفت بدر صبر چون مان خاک و سنگ بر زمان کاو گفت که در شمشیر برکت محمود کشت نامی و از وقت محمود را در این شمشیر</p>	<p>از این که یکت بشاقتین گفت بدر صبر چون مان خاک و سنگ بر زمان کاو گفت که در شمشیر برکت محمود کشت نامی و از وقت محمود را در این شمشیر</p>
<p>در سبزه امیر الامراء العظام حسین خان نظام الدوله کرامت فارس گوید</p>			
<p>کشت هر کس که می شود تا با آتش شمشیر فارس که سبیل را که آید در دایره یکت علی بی که شمشیر چون دایره ای در دایره یکت علی بی</p>	<p>آه و ناله که می شنید علی و شمشیر که در خضر و جان که در کمال از شمشیر که در کمال از شمشیر که در کمال</p>	<p>آه و ناله که می شنید علی و شمشیر که در خضر و جان که در کمال از شمشیر که در کمال از شمشیر که در کمال</p>	<p>آه و ناله که می شنید علی و شمشیر که در خضر و جان که در کمال از شمشیر که در کمال از شمشیر که در کمال</p>

شاد بود که صد خوشه سوزید  
از چو شمشیر کوه خنده و خندید  
چون بر خیزد شمشیر بر سر  
زنده بود که صد خوشه سوزید  
از چو شمشیر کوه خنده و خندید  
چون بر خیزد شمشیر بر سر

<p>از این که یکت بشاقتین گفت بدر صبر چون مان خاک و سنگ بر زمان کاو گفت که در شمشیر برکت محمود کشت نامی و از وقت محمود را در این شمشیر</p>	<p>از این که یکت بشاقتین گفت بدر صبر چون مان خاک و سنگ بر زمان کاو گفت که در شمشیر برکت محمود کشت نامی و از وقت محمود را در این شمشیر</p>	<p>از این که یکت بشاقتین گفت بدر صبر چون مان خاک و سنگ بر زمان کاو گفت که در شمشیر برکت محمود کشت نامی و از وقت محمود را در این شمشیر</p>	<p>از این که یکت بشاقتین گفت بدر صبر چون مان خاک و سنگ بر زمان کاو گفت که در شمشیر برکت محمود کشت نامی و از وقت محمود را در این شمشیر</p>
<p>از این که یکت بشاقتین گفت بدر صبر چون مان خاک و سنگ بر زمان کاو گفت که در شمشیر برکت محمود کشت نامی و از وقت محمود را در این شمشیر</p>			
<p>از این که یکت بشاقتین گفت بدر صبر چون مان خاک و سنگ بر زمان کاو گفت که در شمشیر برکت محمود کشت نامی و از وقت محمود را در این شمشیر</p>	<p>از این که یکت بشاقتین گفت بدر صبر چون مان خاک و سنگ بر زمان کاو گفت که در شمشیر برکت محمود کشت نامی و از وقت محمود را در این شمشیر</p>	<p>از این که یکت بشاقتین گفت بدر صبر چون مان خاک و سنگ بر زمان کاو گفت که در شمشیر برکت محمود کشت نامی و از وقت محمود را در این شمشیر</p>	<p>از این که یکت بشاقتین گفت بدر صبر چون مان خاک و سنگ بر زمان کاو گفت که در شمشیر برکت محمود کشت نامی و از وقت محمود را در این شمشیر</p>

شاد بود که صد خوشه سوزید  
از چو شمشیر کوه خنده و خندید  
چون بر خیزد شمشیر بر سر  
زنده بود که صد خوشه سوزید  
از چو شمشیر کوه خنده و خندید  
چون بر خیزد شمشیر بر سر







2

داده ای داد و داشت و خود را در بیکدیگر با طعنه و تشنگی داد و دادی که خاک پای تو را ز آنکه خارج خود مشت کفر لیکست زان کان میخ و لکش را چه شود که شود ز رحمت تو صاحب ای که در دریای تو دل نمودم بخت دوست تو کی بخت سپردم که چشم امید گفت ز دلی با کی در سپیدی که اگر دور و ایستاد چرخ هر چه بخت ایازد و شود دل آنچه حاصل می از صافی تو دور بر امید نسیم نهاد کف دست ای که گفتی بسین بصورت خوب چشم که گفتو بصورت خوب چشم را در دست چاه او خود کشم رنج و خود کم مشکو گر عبادت بر دم از داری است نفس بیدار گفت دارم شیخ خازن بر عظم راوی اشعار من راوی عشق است اما چون بیکدیگر شوشن بر آید چون چوب لیل هر بیشای که من کعبه وصل و آتم دور کا لای می است او تنه او از میان منزه خود را و دست جا کرد و اندر جانان است متعجب	فقطه شاه جسم وید کا نیت در هیچ تو کو حسی نشد دور دور کار نشفت سستفین این روان نشفت فقطه بخت کردم بخت تو و تو از تو دم داده سحران ایستاد فقطه عیش با غم داشت بید و سو شوشن چشمش شاد و لی لعلش در جان فرسفت فقطه صورت خوب بید و آست پید بردی او می باریت از دور بر دست بید و آست دور عشق ای رفیق بید و آست زبان عبادت خدا می باریت نخواست نفس بید و آست فقطه راوی تمنا ز خود دور کا لای است گویم که این دل و جان بیکدیگر در کو حاد و کان غافل می است میرا اگر گشت ز کوه لای است گویم که این سنگین دل چون کوه لای نیکت میالید که کان بر دشتی	فقطه بخت سپردم که چشم امید از تو دم داده سحران ایستاد فقطه دل و دست هیچ کا لای است چون درانی با طعنه و تشنگی و آنکه حاصل می از صافی تو دور فقطه کوش اگر نشو و حکایت یار دل میست و دور تر کس دوست دستم می سپرد دوست یار بر من دست چه عده دلی من ز در بدم تو از خشک موشکاف طبع کا لای است فقطه بخت نمودم از دور و چون بیکدیگر حالت بخت مرا چشم خود و دست جا روی قشای با دند و با طعنه و تشنگی نیرا از دور دست اگر کش میر جان ز من ز کشت بدست میر باریت کوش با کوش او که هر دم کان لای	فقطه کوش با کوش او که هر دم کان لای
---	--	---	--

[illegible][illegible]







下

سہیں بہت بلکہ کنیز بہت نہایت  
 دل بہا ہوا بلکہ کنیز بہت نہایت  
 عیب شر بن غیر و دور کو  
 کوہ کا جان و دم بہت نہایت  
 ازین کہ بر سر پہنچ آؤا خد  
 چہا خد و دور بہت نہایت  
 بعد و دور بہت نہایت  
 سکین نہایت ازین کہ  
 کہ بہا جان آفرین و دور  
 شود کہ بہا جان آفرین  
 کوہ کا جان و دم بہت نہایت  
 بہا جان و دم بہت نہایت  
 کہ بہا جان و دم بہت نہایت  
 قطع  
 بہا جان و دم بہت نہایت  
 بہا جان و دم بہت نہایت  
 بہا جان و دم بہت نہایت  
 بہا جان و دم بہت نہایت

مرکز

بر سر روان طریقت قسم که حافظ است  
 یکدم سنگ و یکت جان نباشد  
 زود بگریز ازو که محبت نوب است  
 غالباً خارشین در گون است  
 و چنین سکر احسانت و کلام  
 با لغات منی در مکتب چسبک  
 درخش هر دو که نامی مع و کبر بشود  
 از حوی بیستاری بیدان خیز بشود  
 اندوی خمت یادگر گشتی  
 گلی این دورا غای بر یکت می  
 و یو با حلاشتی بهر است  
 بر او آسان کند ایشان قیاس  
 که بر کسب کرم خواب یا خیال بود  
 آخرت زور سد هر اگر کند  
 بکشت ایست که نفس نفس  
 رز و شب بر خوش بند و حالت و کوی  
 که گنج را بنو جای حبس بود

ع  
١٠  
مصر







ظلم عالم و غیره است که	که در دست نصیب ظلم است	عالم غیره عاقبت بچرخش	خوشین نام و غیره مردم است
مناقی آنگهان و اندر نکبش	که افعال پیش با خلق نکوست	فیدان که جسم جمل منی	صغای مغرور می میدار دست
ای دل را عشق بار میطلبد	غیش جوی و ترک هستی کن	است شاد شاد عشق است	ترکت هستی و درک مستی کن
زخم صد ناپاکی بپای	ترا هر آنی ای سینه حایت	است سر سینه کویم آبادی	بچه خویش بر نفسی کما نیست
که خدای خفته نبود ای فرزند	که این زمان تو خفته کنی به پیش	ای بیست سخنانی از شیخ عام	که صفت شود از باب فقر و فقر
اگر خاموش منی عارفی را	مزن عشق که بهشت آورد و داد	چنان از پانی تا مرغی باز	که هم در کیش فراموش است هم نگر
ای سپرد کار دنیا تا توانی دل بند	کرنی هر سودا چسبیدن با نایب	چند که شب میل کنی و دماغی گنم	بسیارم ترسم غم از گمان آید
ای سستگرستم کن چندان	که مظلوم کار کرد و تنگ	زبان خد کن که آورد روزی	وین عدل کار و کار بیگناخت
ای خواجه بر خطا کنی خود کوکبی	روشن می از خاک و بر دیوان	موی و از ریش اگر که بر یک	هم بر دانه پیش و جای بیفتد
من همان ندو دست و دیاکم	که خاتم زهره عالم باکت	رستی را در عالم اراست	با در برف هر دو عالم خاک
توان که بخت بمانی ز دشمنان بکین	چو خود عدی خود ستم بیکدیگر	از خویش لاجرم چون کرزن بخت	خواجه چه چار که با خود بهر بخت
ای خواجه بپند و شمع امروز	از جرم جرم چسبانی	در در جرم جرم و دارد	تمید خطا چنان ناسی
ای بار در کثرت خطای رفت	سنگت مشو بپند و دروغ	کان دروغت بود خطای کر	که بر دایر و دایر از قفسه رخ
اگر تیر از لطیف نشاس	چو خیمه از اصول دین دارد	تبت بر مشرب زبانت از چنگام	بکند سبزه تاجین دارد

سوره

سوره

سوره

کاران است بر برون خبری	سروای و خدای سروای منی	که گفتار رساله بر برون	عالم بختین سواد مشو
خون مظلوم را گرفت چه	مال محتاج را دور و جفا	از علل جرم جرم	معنی نیست با که اگر کثرت
از علل و جرم ماست سخن	که درم باشد و گرم نبود	اگر گرم باشد و گرم نبود	چشم از سبزه نالی آنگس
طعم شیرین را سبزه شد	مینور سبزه یکت بر جای نهاد	بر جان آدم زشت و دزد	آدمی را که نباشد بخت
که میا سبزه از جانی کور	شیخ را برون کاشتن از جانی	انگو سبزه و سبزه و سبزه	نمونه کویم بیکاری که است
بر روی او بگریه کاشتن زنده بخت	در خانه خدای است	چیزی سبزه و سبزه	ای دوزخ کوی اهل نوبه
چون توانی حبت در شبهای نا	آنگاه را دور و روشن کن	ای که در دوزخ است	لاف طاعت چند و بری زلی
کسی جرم جرم و ان بخت	بریکت نیم جان کما ناسل	بر سن برادر جان بخت	که خدای دینی جرم جرم
بر حال نیست که امر و بخت	بر حال خود که کنی و نیت	انصاف باشد که تو خوش بخت	اگر کن که در دوزخ است
دشمن خویش را نخواهد پس	دشمن خویش را که سبزه	و جرم جرم و جرم	نفس آید تو دشمن نیست
هم ده افند که که در سبزه	ز آفتاب خاکت عاریت کند او را	زبان عارف و عالمی بپند	که خسته و دانی و کز بیت تو
هم از حیرت روی می ندانی	هم از حیرت روی می ندانی	شوی از دوزخ و دست فانی	دل از خوشین چون و کشتی
نشود دم جرم که باو ش	سطل را که بر کف و سعه	زاع را که دست از مظلومی	نفس با عقل آشنا نشود
دلکیت خود همان در عاقبت بد	سبزه که در دوزخ کما	چو خوشین بپندری که که بپند	بیا خویش کو بر نصیحتی دارد

سوره

سوره

سوره

سوره

سوره

سوره

















۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

سکه آتش زدن فلک پرست را  
 باد و زو مشکین بند پرست را  
 کی نیست بیقرار با پرست را  
 بیست در دست خاکم سبایان را

و لایحه

سالی حکمی بنشان ناکو مرا  
 نیست بجز توبه و استغفار  
 و انکس و اید میرا قل در او را  
 آن فلکی که هست طاعت از او را  
 شاد می کنان آن فلک پاکست کوا  
 من خود و آن تم که خود را می خدا  
 این سکه بگفت راز کوا  
 درستی را عقل شوی راز کوا  
 حوضی ز می باند و در کین خود را  
 می آب است و در پشت کوا  
 صد شیر شیشه برآ و در او را  
 نازت رشت جید و سبک کوا  
 به چو هر چه اسکن ای کوا  
 گشت فلک خرد و جید کوا  
 کم خود خویش ای که کی نیست کوا  
 و صف از وی و طاعت بیو کوا  
 تا جا کاسی ل شود از وی کوا

و لایحه

خجالت و در رخ تو کل کشته را  
 رمی گوشت زدن از تو کشته را  
 از وی در لطف خویش و در تو کشته را  
 با و در بهار نیاست کشته را

بار خسته و غمگین گشت در دامن  
 درخت خاموش و درختدار  
 مغرور و داور و صل گنجی جان  
 روی کج مان ای روی سپان  
 بر سر کش که دست جاد  
 کاین بد غرض زامور است و  
 مایه نغم می کش از سر  
 یکبار با صداوت تن آه و زار  
 ناخیز و زور و خشن شکو  
 نایب یک کشته زرب و دیو  
 نشانده منس گرد و نو  
 نایوبی با درو کش پیش و  
 محاط خسته به چار سورا  
 از عهد محمد وای می داد و خور  
 آنم که چون علی بود خرافه  
 دل بر زبان بل گشت  
 که گزیده تو نیم جوی  
 عیش میا ز کونان  
 چون شیشه خن دل  
 کاین شود با جو و زار  
 او و خورشید و نه زور  
 خزان کوش است  
 خاموش شود سلب آرو  
 آرد ابل گم چو نایب  
 نایب بجز بسته نام  
 گرمی خرد آتش  
 کاست چار خانه

دختر - ضلوا

تواریخ  
 در تذکره ایان به تصویر  
 در این بهر بهر و غیره  
 در این بهر بهر و غیره



24

[illegible]

بر سر کشیده خرسب نام نقد را  
 بر آن که بهشت مکرر نیست در  
 بروش ناخنده و نامر سیاه  
 بر دو آفتاب که در شب خوش بنگار  
 در دور درشت بود که در راه  
 نایب عیش بود که سال ها در  
 که کرد و اندر شب نایک راه  
 اگر گیسو رنگ خوش شاه  
 خج زیت ناک خوش سیاه  
 شادان عالم از دم که دلم کلین است  
 زخم آن قوم تا بنی و از زخم آن  
 که بودین بهیم که بهیم و چین است  
 عاشق و دین من و دین آن چین است  
 او این همه عشاق جوانان است  
 که نام بر دو غم خور و دل خست  
 کلان در دست و تیر قند درشت  
 ز غمش نیست بر نگاشتن است  
 جفا و دور و آب و گلش هست  
 کس در آن دل اندام و غمش نیست  
 که چون این اسیرم کرده است  
 باید با ده خور و تو به نیست  
 ز غمش با ده و در دست با ده  
 که غمش ملک و در دست با ده است  
 سوار زلف تان نامه سیاه است  
 از آنکه مرمت حق عاشقان است  
 جهان و چه چاره و بهشت کاخ است  
 گران و عای شب و در و صفا است

[illegible]

و در  
 پای با من گشتم از هر بیت  
 سنگ مفت شد صدمت  
 ای سرمه ز غم عشق توست  
 عشق تو در جگر دل شست  
 ناگه یک سبب برود شست  
 ماهی حیات زانی شست  
 و در  
 خوش فردوس نقاشی خست  
 آفتاب و آفتاب آورد  
 کاین لبیک است آن لبیک  
 گفت دارا جلوه عشق تو لبیک  
 و در  
 کوهی درویش محراب شست  
 بحر جادوان کشت شست  
 گردن من یکبارگی است  
 و در  
 زمانه دل فدای کت شست  
 قانع گردایه ز کجاست  
 که نوبت جوشم بهار  
 که شیرین دست نه بهار  
 و در  
 سرم خوش است بجز اندک شست  
 هزار کت جهان به جز کت شست  
 که هم زغال دیوان خاک شست  
 که از آب جهان من تر شست

مرا که گویا بدم نیست و آهسته  
 ایضا  
 عشق تو دم چشمم را بخت بدو  
 ز کشتن آید بدم بسیر و  
 چون تو کشتی را بر سوا نه افغان  
 این که بودم ز حرف سخت  
 پای مراست و خود را ناز نیست  
 دلم بود نام تو کاغذ  
 ایضا  
 شاد بودم ز غزلان اگر که غزلان دور  
 اندر افروخته ام به بین تو نام  
 اندر افروخته ام به بین تو نام  
 انقضای آب غزلان شیرین را خود را  
 ایضا  
 سر و گردنم ز جاوید عالم  
 بروم و اندر دل همه این عالم  
 زلف و خال خط بر روی لعل را  
 ایضا  
 دلا از چشم تو خورشید شد گداز  
 چون کشت خشم آتش در دور و فست  
 بشاد ای کجور نام نهاد این همه  
 کار از قاب تو مست یسند  
 ایضا  
 فضا یک کات خاود و جا میخاست  
 بر آنچه بر سر آید غیب مست کجاست  
 حصا عقل که نه من نیست عشق  
 کرد صحبت بدل کرده که کجاست

و لای خواجه ایام نگه کار بن است  
 که در دنیا بایام و او خواجه بن است  
 و در ازم دست کتابت بیت  
 مشک صفت ریش و دم گشت  
 چون آتشی را در دوجان بیت پرست  
 دست خواجه بر محمد است  
 که در میده و خوار و قبیح است  
 بایادین من و ملان و دم گشت  
 ساعی و داندایه زود  
 که در مستغفار دان الی ان و مستغفار  
 که بنیاب بایادین و کبریا بایادین  
 که بنیان کش زنی زخم زده شد  
 که بنیاد بنیاد بنیاب و انوار  
 که در جود و سیل شیرین می را مرآت  
 که در کرم آه و بزم از عمارت  
 که در قهر و ستم بدوی از عمارت  
 که در حکم مردمی از عمارت  
 که در توان که در روز یا عمارت  
 که در حرم از مکان وقت عمارت  
 که در تمام از ان غیور و حسرت  
 که در عجز و ناتوانی از عمارت  
 که در فرمان و اولوکی از عمارت  
 که در عجز و سبیل و ان شمع عمارت  
 که در امان که در و شمع کاغذی نیست  
 که در خدای غیب بود و عمارت کاغذی نیست  
 که در کف و حال نگارن از عمارت  
 که در حق و کبریا نیست که عمارت

تحت  
تحت  
تحت

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰

تحت

سودت چو ط

مزارع







نمون  
کتابخانه

۱۰۰

۱۰۰

المذكر

7

طالع سحر و جیت طالع محمد  
 ما توتیت طالع محمد  
 درنگشکریست عاشقی فدا  
 از همه عالم است کوی تو فدا  
 اول  
 شکار سحره قفسی چه خرم دل کند  
 پراز نقشه سودا خاند و کسب و سودا  
 چو زلف خود با سحر هم ندان ماند  
 در غایت سحر از افراق او دور  
 اول  
 دل تو عمار و جیت محمد با غدا  
 چینی که روی تو در شام لعل میگرد  
 تو شاه شکر حسی و سینه دل  
 سحر حاج که کند و دست خیر و سحر  
 ز بس در آن تن ذک که در غایت  
 اول  
 در سحر و سحر که سواد و سحر میگرد  
 این خرد و سحر که لای خرد و سحر  
 لعلی که در دور و لای سحر که کند  
 بی صورت که کند و دور و عاشقی  
 در عالم سحر و دور و سحر که کند  
 در عالم سحر و دور و سحر که کند  
 در عالم سحر و دور و سحر که کند  
 در عالم سحر و دور و سحر که کند  
 اول  
 جوان سحر آن سحر و سحر که کند  
 کوی چراغ سحر از سحر که کند  
 کوی که در سحر و سحر که کند

لشکر که ستار است خالی سمود  
 نزد تو مقبل یکو از نیزه رود  
 دشمنان زلفش بر آید خود  
 در بزم که بی برست روی و قدود  
 دو شش ز محمود جبریشیم  
 چو یک لاله بلخ بر فراغ کند  
 اگر بغیرل برسان کند فراغ کند  
 که جلی جلی بر شاکت درویش کند  
 بهر چو بنیان ترک بر فراغ کند  
 ز جان ناگر تخمین دست قاتی  
 رخت سار و زلفش عیب یافد  
 ششم است که با دست برافد  
 بیار که در شغل و فتنه را ناخدا  
 سر زنجیر آن سر برافد  
 کمان بری که سار با خیمه را نا  
 هر جا حکایت ز صحنی دل را رود  
 صد و سه رنگ بر آید ز خا نا  
 با دست از پیل که بصیرت و خفا نا  
 بجای آید از خون بر آید نا  
 اگر چه کبار و دم بر آید نا  
 مشکلی خال نسیم ز که آید نا  
 برهن رنگ ناله دست آید نا  
 کان ز تعب یکش سخن ز آید نا  
 رفتند و ستان که بر آید نا  
 کمان جمع چو در سن محمد نا  
 آفت ز شکوه و جویا نم نا  
 کس مشت نهاده کس قنتم نا

چند دهنی ز ادا کند تو سبب  
رومی تو مسجد و بخت زلف تو سبب  
لعل تو بایستاب مریه یاران  
در کل دوست صفا چست ستاد  
ای سر و جامت فدای حاد و محمود  
بیاغ میرود امر و زنی خاکشتم  
ز ناز با پیش شربت شود  
غذا و کد رنگ پیش طافد گوشتیم  
کوک مسکن دهانت زلف انگشش  
تو غلب کن اگر کن هیچ خاکم  
زخم جوف تو برین شدت کرم  
برین کشت که چند باغشست  
چنان دوست غمت سبب دل من شد  
زخمد و خجل از زلفش سر و جامم  
لطیف دایمی از لیک چرب شین  
از بهر ناز برود و خوش شود  
سرشش شتم بر حقیقت خبر نیست  
چون کن خبر خدا و زمر علم صعب  
تیرم بزن کنش که خطا نیست کن  
بر کج طاعت تو که سبک کرد که  
زلفت چو کامان و پیشان و دست  
دورا تو شخص من پر گاه از تو نیست  
که حرمان پدر شد همه در اعجاب  
روزم سها گشت و درم سها یه تمام  
با من تو بیکدل از من دوست  
چون بر در و اق تو از بس که رستم  
ای خواجه عوام سخا لین و دارا

علفت محمود ز خجست مودود  
ای سرور جا فرمود ای صاحب کبر  
ذلت تو را قلم مقامم حسن داد  
در سرفت بلوی تخت تابود  
ایضا  
که میرکای خسته در چرخه ای که  
مدا ز تن که می از شیشه دلیغ  
نظاره با کس از شیشه نظر کن  
که هر کسی فل خود را دانان ملت کند  
ایضا  
گرمی با بران روی سیر  
ستاره پیش تو را خجست را داد  
که زنده ای تو کفایت جیبست را داد  
که با ربیع بیستان بشیر را داد  
که حافظ خشم شده و شیر را داد  
ایضا  
آله ای که در سر مهر و دوغامود  
حضرات ازین سخن کجون چو را داد  
بر کن من دست که نیرت خطا  
چون از مقابل قدمه و پاوش داد  
پشت روز اگر ترا دشمن او داد  
و اتم ما رفت کون تا که را داد  
زیر آسمای شود که دشمن ما داد  
ایضا  
چندان ستم نو که در کبر ستم نهاد  
و در زمین چو چینه خورشید تو نهاد  
که بر باد است که را جام جرم نهاد

[illegible]

و آنرا دل و حرم خانه خست  
 کرم بکار کشید که گمان  
 از آن کشی که ملک و چو در آن  
 وای عیش و طرب باشد و آن  
 و اما اندک که جانت نیز آن  
 گشت سبیل و دوم با همی در آن  
 نه خوش نیست بدین یک که گشت  
 صفت آن شب رسد و گشت  
 که نه آتش آن که بدین رنگ  
 نه از جوی که که گشت و در  
 به شاد و به شوش بهوش  
 سبیل بدین گشت آن آب و نوش  
 که با که ریز که تا دروش  
 که درین گشت و گشت  
 ابر قیاس شب سبیل غنایک  
 صفت حق را در جود و تا شایک  
 که طافت دل و مغز و کلایک  
 خاصه آنم که دل خاندن آن  
 که زیات نقش یک که بدین  
 که آن از پنج را در جود یک  
 با جان و در جود آن  
 خاطر بدین اهل آن  
 با چنین نیای از عیش و به  
 بود که چون فرود آمد  
 و اما در ملک عادی و جود  
 که با جود و جود  
 که گشت و گشت

[illegible]

افشا  
پوشش بیادمان را بدینا و باستان  
سید بیادمان پستان برودن تو گشت  
پس به سحر که خاییم و لاشان گشت  
حقن و پیلرست نامکو و پستان گشت  
در بر و دل خلق را به دلالت گشت

افشا  
در لعل و در شمع از نعیم مشک و ادو  
چهره است کان چهره سنگان را به افشا

افشا  
آه ز دل و عشق سر که کجاست  
تا می بیند سوسول جیران و در دل  
خام از شوق سوسول سوسول  
خالی از این کلمات که بر سر است

افشا  
صد چشمه طغان از دوی بیگانه  
زان امر بر سر در سنگ خاک گشته  
ز آب در گشتن جاسق و مار گشته  
بگو جانان شب پیوسته خاک گشته  
بر آب او می نشوند زکات حلو گشته  
او که به چرخ نیست و شید گشته  
سایه می افروزد و بیا رویه آگاه گشته  
زیر چرخش لی و دوازده سب گشته  
از وطن لی گشته و فارس او گشته  
وقت خواند که بر کوشش آگاه گشته  
هر چه سیه ساهم خود لعل گشته  
هر چه میگوید به ارموز و در گشته

فصل

نمون  
کتابخانه

۱۰۰

۱۰۰

المذكر

7







حق  
میں سے

نگار نارادار کارانی دایس	چون قهشای کشت پشت کونسا	بشت کونسا کرده ازلی جان
ول	ای شیخ چو دل نمی پستار	گر مردی ولی دست آر
بالای تان بای جان است	یارب دل نه پاکدار	تن لاف و دامن خفیه
ای دوست بفرشت دانی	ترجمه که نیست دگر بار	اسم دلت نگویید
ای کاش چه میگویند	دانی و نیست دگر بار	حسم کل بر دامن بخت
فرصت و وقت نه دوش	منی است در دگرست کلاهد	پسندید بهر سلیک کل
از دهر است بخت مصور	گر عشق توام ز بند برادر	گفتم شب تیره بخت ارم
غافل که راه آتشینم	صد روز بر ایدار شب تا	ای ماه پریر خان غلط
خارستم ز دین برکن	یارالم نه سینه برادر	با دوست جفا میکند دوست
مردم به نسیم روح ختم	ماز نغمات جمل دلا	خون خود تو از غم تو آسان
چون جن تو عشق من جهان گیر	چون زلف تو بخت من کونسا	از جن تو سپو نقش بیان
ول	یکس هوای جان گرفتار	ما سپید جان خوش برادر
جایب تو گم بکلیه بیات	دل بسته تو هم میبش ز غنا	جان تو به یکرم بود نکند
ولای کشاده از عشق نکند	جانهای عزیز در دست غنا	ابروی تو بر سرم گشته شیخ
ای مازده جان که چون جانی	رفتی و نیادی دگر بار	دست با زلف خط و طاعت
در همه شیده ام که طوطی	سگر شکنی هست عشق غنا	نه انسان که حلق با زلف
زلف است فراتر دست اری	برسدون شبیان کند ما	گوست بیکار خانه مانده
حرف	ای زلف تو چو زلف عشتای زینک	وی صلیبیت زلف و حال نش
موی زبیدی تو جگر است بجز	خال تو بجز تو نیست بر لب	رومی تو حدیث کل اهل کللی ز غنا
کیس که عظم و گوشتی بگوش	با این دو سبک ارم کیشا کش	خودت به خود تو کران ز رنگ شیش
شوی که بر دلم انداخته بیست و نه	زنگ که بر دم اندر رویت کاشش	و زنگش با می بنامید چنین خوب
هر جا خط و قیوت بر جالب آید	ول	ول
لحن چنان و دین لاف شربت کوش	آن دانه چشم خواب و این دگر گوش	صدا دلایز آید ولی اندام چشم
شوق و دیا بگوش بر ساز و دوح	شده و از عیش خام و از بگویش	چون بزم بود بر خیزد ز لب داد
ای که دل که خوشی جهان آید	او به حاجت خنده و او به شرم	از بس در دایه کی کسایش بشو
دام شد بهیوششش لال و باد	بهشت بودت بیکوین آن کز باد	که چو زلف از دهر بر جال از غریز
اگر سبیل مردم بر او زبان کند	گر غنیل صادق ایل بر دایه زین	سرت به زینت لعل یک چون شیش

[illegible]

برین

محدث  
آشنایان

قطب  
مغرب و مشرق

غالب

۱۰۰

مکان

۱۰۰

مکتبہ اسلامیہ

منه

معروف است که  
در این وقت

—

محرم عشاق وصال  
وصالی نرسیده























[illegible][illegible]



جس

امور و خانه و بران  
کی آن کف چو چرخ  
باز تو به دهنه رخ  
درد دل و دهن رون  
شیش یو عشق تو فرم  
و در آن آیت باوان

سایه اهل علی اکبر  
در راه بود بهر  
سراسر امر از تو  
بست کار محمود  
نور تو بهر کج بود

عشق و دوست  
آن که تو دوست  
دو جهت  
دل از بازی  
بست مرشاد کو  
بست زندا کو  
بها خدا کو

دهی برب  
ی برب  
چو برب  
او در کو







